

سنور

او را به پارسی گربه گویند و باری عزّ و جلّ- او را جهت دفع موش آفریده است. چنین گویند که نوح -علیه السلام- در کشتی از موش شکایت کرد که مبادا که کشتی را سوراخ کند. حق تعالی فرمود تا دست در بینی شیر فرود آورد. چنان کرد. شیر عطسه بزد و گربه از بینی او به در افتاد، و هیات او به شیر ماند نضافت دوست دارد و گربه روی را به لعاب شوید و اگر چیزی بر اعضای او ملطخ شود آن را به زبان پاک



کند و چون هیجان شهوت پدید آید او را المی عظیم باشد و هیچ قرار نگیرد تا آن گه که ماده را دور کند؛ و چون بچه نه در گرسنگی عظیم در وی پدید آید و اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد؛ و چون سرگین بیندازد در حفره‌ای پنهان کند از شرم تا کسی نبیند؛ و اگر موش بر سقفی بود گربه از پشت باز افتد و دست و پا را بجنباند موش از سقف در افتد، چون موش را گرفت زمانی با او بازی کند، آن گه بخورد. فیل با آن جثه عظیم از گربه بترسد و بگریزد.

خواصه: اگر چشمهای او را خشک کنند و بدو تبخیر کنند هر حاجتی که از کسی خواهد برآید؛ و اگر طحال سنور اسود بر زن استحاضه بزدند خون هیچ نیاید تا مادامی که با او بود. اگر خصیه او را با زیاد دخان کنند در موضعی که جن بود از آن موضع برود و آن جا کسی را اذیت نرساند. اگر مجذوم خون او بیاشامد نافع بود. بلیناس گوید که هر که خون گربه سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند و اگر سرگین او را در روغن آس کنند صاحب تب بر خود مالد دیگر تب نیاید. اگر ناب گربه سیاه را کسی با خود دارد به شب نترسد. اگر دل گربه سیاه را در پوست او پیچند و کسی با خود دارد، دشمن بر وی ظفر نیابد؛ و اگر مراره او در چشم کشند به شب ببینند، هم چنان که در روز. اگر با نیم درم روغن زبوق بیامیزند و بدان سعوط سازند نافع بود از بهر دفع لقوه،

و اگر با کمون و ملح بر جراحتهای عتیق بنهند به اصلاح آید؛ و اگر کسی گوشت گربه سیاه بخورد جادویی بر وی کار نکند؛ و موش از بوی سرگین او بگریزد.

سنور البرّ

گربه دشتی همچون گربه اهلی است، اما حجم او بزرگتر بود، چندان که سگ کوچک. او را عدو بسیار باشد و احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود. چون روز شود



یکدیگر را حراست کنند و چون شب درآید حارسی را بدارند تا ایشان را نگاه دارد و آن حارس هیچ نخسبد و اگر خسبد هلاکش کنند. اگر کسی را عسرالبول بود، منخ او را در آب جرجیر کنند و بر آتش نهند تا گرم شود، آن گه در گرمابه بریق بیاشامند، گشوده شود؛ و مغز او از برای امراض گرده صالح باشد؛ و اگر سرگین او تدخین کنند، زنی که نخواهد آبستن شود، نطفه از رحم بیرون آرد.

شیونش^۱

حیوانی است در بیشه‌های کابلستان و زابلستان باشد و در قصبه بینی او دوازده



سوراخ بود، چون نفس زند آواز نای شنوند؛ و چنین گویند که مضممار بر مثال قصبه او باشد؛ و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد بر گرد او جمع شوند و وحوش و طیور از شنیدن آواز او لذت یابند و باشد که ایشان را غشی پدید آید شیونش چون گرسنه شود

^۱ ن، م: سیرایش (۴)؛ نک: تحفه الغرائب، ص ۳۶. همان دابه البحری است.

چیزی از جانوران که بر گرد او باشند صید کند و اگر گرسنه نباشد، بانگی هایل کند، جمله بگریزند.

شاده‌دار^۱

حیوانی است که او را به بلاد روم یابند و سروی دارد و بر آن چهل و شش شعبه



مجنوف بود و چون باد آید در آن هوا جمع شود و از آن جا آواز خوش حاصل آید و حیوانات گرد او جمع شوند از جهت شنیدن آن آواز. چنین گویند که ملوک قرن او را تحفه به یکدیگر فرستند و او را در پیش هوا بنهند و آواز خوش از او بیرون آید، چنان که حاضران طربناک شوند، و چون او را معکوس بنهند از او آواز حزین بیرون آید، چنان که گریه بر حاضران غالب شود.

ضبع

او را به پارسی گفتار گویند. حیوانی است قبیح منظر و قلیل العدد بود و مرده را



خورد و مردگان را از گور برکشد. عرب گویند: از گوشت او مردم شجاع بخورند. یک سال نر بود و یک سال ماده؛ و او احمق بود، چنان که اگر کسی بر در سوراخ او رود و گوید که گفتار این جا نیست و این سخن را مکرر گوید، تا آن گه که نزد گفتار رسد، آن گاه گوید که گفتار خفته است، تا آن گه که

^۱. صاحب تحفه القرایب (ص ۳۵-۳۶) از این حیوان نام می برد، اما نامی از آن نیاورده است.

سختش ببندد و این سخن مشهور است. میان او و سگ دشمنی باشد. اگر سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد از رفتن تا آن که کفتار بخوردش و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از وی زایل شود؛ و میان گرگ و کفتار مودت باشد. اگر کفتار را صید کنند گرگ بچگان او را رعایت کند و از کفتار گرگ بچه حاصل آید و او را سمع گویند و بر شکل عجیب باشد؛ و در عرب جمعی هستند که ایشان را صعبور گویند.

خواصه: اگر کفتار را هم چنان درست بپزند، مرق او از برای همه بادهای بارد نیکو باشد. اگر سر او را در برج کبوتر نهند، حمام در او بسیار جمع شوند. اگر چشم او را در سرکه اندازند هفت روز آن گاه در زیر نگین انگشتری نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن بود؛ و اگر آن خاتم را به آب بشویند به مسحور یا به محرور دهند سلامت بود؛ و اگر زبان او با خود دارند سگان بر وی بانگ نکنند و با هر که خصومت کند غالب آید؛ و اگر در سرایی بیاویزند که در آن خانه عرس بود هیچ مکروه آن جا حادث نشود و فرح ایشان زیادت شود؛ و اگر ناب او را کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند؛ و اگر جگر او بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر زهره او اکتحال کنند آب به چشم فرونیارد؛ و اگر دل او بر کودکی بندند زیرک شود؛ و اگر شحم او در ابرو مالند در چشم کسان محبوب باشند؛ و اگر تن او را بر درختی درآویزند هیچ مرغ زیانکار بر او ننشیند؛ و اگر قضیب او را خشک کنند و بگویند و بر دهن افشانند قوت وقاع غالب شود، و اگر بیست بار مباشرت کنند فاتر نشود. بلیناس گوید: فرج او و سره او اگر مرد با خود دارد هر زن که او را ببیند عاشق شود، و اگر بر زنی بندند هم چنین؛ و اگر فرج او را بر محموم بندند تبش زایل شود؛ و اگر پوست او را بر کرم بندند از آفات سلامت یابد؛ و اگر از پوست او غریبال سازند و بدان گندم بپزند آن گاه بکارند زرع او از آفات سلامت ماند. بلیناس گوید که پاره‌ای از پوست او اگر بستانی و با ورق شیخ در خرقه حریر بندی و بر مرد آویزی زنان بر وی مفتون شوند، چنان که از پس او آیند. اگر آن موی که بر گرد مخرج او بود برکنی و با خود داری در چشم همه کس عزیز و مکرم نمایی؛ و اگر موی جایی

دخان کنی هوام از آن جا بگریزند؛ و پیه او از برای گزیدن عقارب نیک باشد. در او منفعت بسیار است به این قدر اختصار افتاد.

عسباره

او را به پارسی سیاه‌گوش گویند. حیوانی به غایت خوب است. بزرگتر از سگ باشد و گوش‌های او سیاه بود و لون او به لون شتر ماند و هم چنان صید کند که یوز کند. چون برود آثار پای خود ناپدید کند و صید کلنگ کند و چون کلنگ پرواز کند، از پس درجه‌د و او را در هوا بگیرد. اما از خواص اجزای او چیزی حاضر نبود.



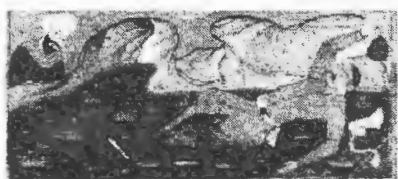
عیطه



حیوانی است عجیب و خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد. اشتر را از پس بگیرد هلاک کند و گویند که قسمی از شیطان است و او را کم ببینند، و اما اشتر را ببینند که خورده است و در هر بیابان نباشد و او را به رنگ الوان دیده‌اند؛ والله أعلم.

قلا

شیخ‌الرئیس گوید که حیوانی است کوچکتر از ابن عرس و لون او



خاکسترگون باشد و لطیف بود و دراز چون راسو. دهنی فراخ دارد و چون حیوانی را بیند برجه‌د و خایه‌اش را بگیرد.

شیخ‌الرئیس گوید که شخصی را دیدم که خایه‌اش را گرفته بود و از گزیدن او درد صعب پیدا کرده بود و علاج او صعب می‌نمود.

فهد

او را به پارسی یوز گویند. حیوانی شدیدالغضب است. خوی پلنگ دارد و بسیار خسبد و با مردم انس گیرد برخلاف پلنگ که رام نشود و یوز در فصل زمستان به گرمسیر رود و سباع رایحه او دوست دارند.



جاحظ گوید که چون یوز فربه شود و داند که نیک نتواند دوید، در گوشه‌ای پنهان شود و رایحه او شیر و پلنگ دوست دارند و بر اثر رایحه او بیایند و پنهان شوند، چندان که فربه‌ی از او برود. چون بیمار شود گوشت سگ بخورد و صحت یابد؛ و آواز خوش

دوست دارد؛ و باشد که با دب جمع شود و حیوانی عجیب از ایشان پدید آید، او را کوشال گویند.

خواصه: اگر مراره او را با نمک بیامیزند و انگبین، بر جراحی نهند، خون از او منقطع گردد و گوشت او قوت و حدت ذهن آرد و در هر مکان که او باشد موش از آن جا بگریزد.

فیل

حیوانی به غایت عجیب است و از حیوانات عظیم است. باری عزر و جلّ - او را گردن کوتاه آفرید و خرطوم دراز به جای آن به وی ارزانی داشت تا بدان آب و علف برمی‌دارد و خرطوم او هم چون دست باشد بر همه اعضا سلاح او باشد که بدان زند. او را گوش بزرگ است، هر یک چند سپری و دائماً بدان پشه از خود دفع کند؛ زیرا که

دهن او مفتوح بود و اگر چیزی از پشه و مگس در او رود، بیازارد؛ و او را دو ناب عظیم باشد هر یک دویست من، و باشد که سیصد من نیز باشد؛ و در همه تن او الا کعب و کتف و فخذ هیچ مفصلی دیگر نیست؛ و بیست و پنج سال بر وی نگذرد او را



شهوت پدید نیاید و چون او را وقت ولادت آید در آب زاید تا بچه او بر زمین نیفتد؛ و فیل را با مار عداوت بود و چون او را بیند در زیر پای خود مالد تا نیست شود؛ و چون بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل شود؛ و اگر فیل بیفتد و نتواند برخاستن فیل دیگر او را افتاده بیند دیگران را خبر کند تا بیایند و او را بر پای گیرند. اما فیل در حرب همچون قلعه‌ای باشد روان و بر

پشت او رجال جنگ کنند و او را جوشن در پوشند و چون بر خرطوم شمشیر بندند مرد را با اسب به دو نیم کند؛ و اگر گربه را بیند بگریزد.

چنین گویند که هارون مولی‌الآزد شاعری بود، مخالفت کمیت کند. روز حرب گربه در بغل نهاد و شمشیر برداشت و به جنگ فیل رفت. چون نزد او برسید و فیل قصد کرد که او را بزند، گربه را از بغل بیرون آورد و بر روی فیل انداخت. فیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران از پشت فیل بیفتادند. غلبه از آن اهل اسلام بود.

و گویند که چهارصد سال بزید و زیاده نیز گویند. در عهد منصور فیلی را دیدم که می‌گفتند که این فیل شاپور ذوالاکتاف است؛ و از ذکای فیل آن است که چون پیش ملکی یک بار خدمت کرد هرگاه که او را بیند خدمت کند، حاجت نباشد که فیلبان بگوید؛ و چنین گویند که فیال فیلی را بزد، می‌ترسید که فیل از وی انتقام کشد، احتیاط می‌کرد. یک روز فیل را بر درختی بست به رسنی و بخفت. فیل شاخی از درخت بگرفت، و فیل را موی بسیار بود، شاخ درخت در موی او پیچید، چنان که در موی محکم شد آن گه بکشید. فیال در زیر قوایم او افتاد و او را به پای خرد کرد.

خواصه: اگر کسی وسخ گوش بخورد، تا هفت روز نخسبد. مراره او را سه روز بر برص طلا کنند، زایل شود؛ و اگر استخوان او را بر کودکان بزدند صرع از ایشان منع کند؛ و اگر در گردن گاو آویزند از قوبا در سلامت یابند؛ و اگر عاج بر درختی آویزند آن سال ثمره نیاورد؛ و اگر حکاک عاج را بر کسی بزدند جراحت فاسد افشانند، چون منقطع شود؛ و اگر پاره‌ای پوست فیل بر کسی بزدند که او را تب لرز باشد، زایل شود. اگر صاحب تشنج بر پوست فیل بخسبد از او زایل شود. اگر پوست فیل دخان کنند بر صاحب بواسیر، از او برود؛ و اگر بول او را جایی رش کنند موش از آن جا بگریزد؛ و اگر زن عاقر بیاشامد آبستن شود؛ و اگر سرگین او را زیر دامن محموم تدخین کنند تب از وی برود؛ و اگر یک درهم از آن به صاحب قولنج دهند از وی زایل شود و دیگر عود نکنند؛ و اگر سرگین فیل مخلوط به عسل زن به خود برگرد آبستن نشود و زنان هند که وقف باشند بر بتخانه لابد بود که طراوت حسنشان زایل نشود؛ زیرا که ایشان بر جمله مردان وقف باشند، لابد بود که از کسی که مزاجش موافق او بود آبستن شود و چون آبستن شود فایده او فوت شود؛ و اگر استخوان او بستانند و با عسل بسایند و بر کلف طلا کنند [نافع بود]؛ و اگر دخان کنند در خانه پشه و امثال آن بگریزند، بلکه بمیرند.

قرد

حیوانی قبیح است، اما حرکات او ملیح بود؛ و او را صنعتی بیاموزند چنین گویند که جام‌هایی عریض که دست جولاهه به هر دو طرف آن نرسد، جولاهه به یک طرف [بگیرد] و قرد از طرف دیگر و ملوک را جولاهه به قرد می‌اندازد و قرد به جولاهه. ملک نوبه دو قرد را به متوکل فرستاد: یکی خیاط بود و آن دیگر زرگر.^۱ و کپی ده بچه بزاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد، چنان که مرد بر زن خود. شخصی از اهل صنعا گوید که بر کوهی بگذشتم. قردی را دیدم خفته و سر

^۱ م: - و اشتر حیوانی حسود باشد و اگر جمال ... زرگر.

بر ران ماده نهاده، قردی دیگر بیامد و در مقابل او بایستاد و قرد ماده سر شوهر آهسته بر زمین نهاد و نزد آن دیگر رفت و با او مباشرت کرد و چون نر از خواب درآمد و ماده را نیافت بر اثر او برفت و چون او را بدید بیوید و بدانست که زنا کرده است. بانگ کرد تا قرد بسیار بر او جمع شدند و ایشان را خبر کرد به فعل وی. حفره‌ای بکنند و ماده را در آن بنهادند و رجم کردند.



خواصه: اگر دندان او کسی بر خود بندد خواب از او برود و به شب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض ببرد؛ و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بخورند دلیر شوند. گوشت او اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد و اگر خون او به خورد کسی دهند گنگ شود. اگر چشم او را کسی با خود دارد،

هر که او را بیند با خودش هم مزاج کند. دل او ذکا پدید آرد و خفقان و صداع را زایل کند. بعضی گویند: اگر کسی از خون او بیاشامد، در چشم مردم خار و زشت شود؛ و اگر پوست او را از درختی بیاویزند آفت سرما از او مندفع شود؛ و اگر از پوست او غریال سازند و بذر را بدان غریال فرو کنند، زرع از آفات و جراد و غیر آن سلامت یابد.

کرگدن

حیوانی است در جثه فیل و خلقت او خلقت ثور بوده و بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منحنی باشد و محدب او به جانب روی باشد و مقعر او به جانب پشت؛ و از عجایب او آن است که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوان قرن و حافر ندارد، و حیوانات جمله از وی ترسند؛ و چنین گویند که هفتصد سال بزید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از پنجاه سال او را هیجان



شهوت پدید آید و در زمینی که او باشد نیارد هیچ حیوان اقامت کردن؛ و چون پیل را ببند و از پس او در آید و شکم او را به قرن بزند و به دو پا بایستد و فیل را برگیرد، چنان که بر قرن او به پشت شود و آن گاه خواهد که سر خود را خلاص دهد نتواند، هر دو هلاک شوند. چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او بنشیند، او حرکت

نکند تا فاخته نرود و هیچ سلاح بر او کار نکند و هیچ سبعی با او مقاومت نتواند کرد.^۱
فی خواص اجزائه: و گویند که بر قرن او شاخی است که او را خواص است و علامت صحت او آن است که جمله عقده‌ها را بگشاید و اگر صاحب قولنج به دست گیرد قولنجش گشاده شود. شیخ‌الرئیس گوید که آن همه دردها را دوا است؛ و اگر قرن کرگدن دسته‌کارد سازند اگر در طعامی زهر بود و آن دسته را در آن زنند قوت زهر شکسته شود؛ و از پوست او جوشن و برگستوان سازند هیچ سلاح برو کار نکند؛ و اگر صاحب‌الطلق به دست گیرد در حال بچه بنهد؛ و اگر خواهند که خصی استخلاص کنند آن شعبه در آب کنند یک شب در صحن رش کنند گشوده شود. اگر مصروع از آن آب بخورد صرعش زایل شود و هم چنین فالج و تشنج را زایل کند، و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود، و اگر در آب نهند سودمند باشد از برای عضه کلب الکلب چون به روغن بلسان استعمال کنند.

و چنین گویند که ابن ابوالخیر استرآبادی، منصف نزهت‌نامه، گفت: از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی می‌رفتم. یکی ما را خبر داد که دزدان به راه کاروان آمده‌اند. مردم مضطرب شدند. در کاروان ما مردی بود، گفت: هیچ اندیشه به خود راه مدهید که شرّ ایشان من از شما دفع کنم، لیکن به شرط آن که ایشان را به من نمایند. یکی از

^۱ م: - و هیچ سلاح ... کرد.

کاروان او را نزد آن دزدان برد. در میان دو کوه فرود آمده بودند. چیزی از میان بیرون آورد و آن را در خاک بمالید، آن گه بر بالای کوه رفت و آن خاک بر سر ایشان بر باد داده، در حال بادی سخت در میان آن دو کوه بارید تا غایتی که دزدان از سختی باد نمی‌توانستند بر پای بودن، هر که ایستاده بود می‌افتاد. آن گه میان کاروان آمد و گفت: برخیزید و به سلامت بگذرید. از آن مقام به سلامت عبور کردیم و چون به شهر غزنین رسیدیم یک روز پیش شیخ‌الرئیس رفتیم. آن مرد را دیدم که پیش او نشسته بود با شیخ‌الرئیس حکایت کردم آن چه از او دیده بودم در راه. گفت: قرن کرگدن بود و از او عجایب بسیار است؛ و آن مرد از جمله دوستان من است و از هندوستان آمده است و از بهر ما هدیه‌ها آورده است و آن عقد از آن جمله است از قرن؛ و اگر چشم راست او را بر مردم بندند جمله مرض‌ها از او برود و جنّ و حیّات گرد او نگردند؛ و اگر چشم چپ را بر وی بندند تب و لرز را از وی ببرد.

کلب

حیوانی شقی است و بسیار ریاضت باشد و وفادار. اما غریب را دشمن باشد و بیشتر اوقات گرسنه باشد و به اندک مراعات بسیار خدمت کند. جاحظ گوید: از کیاست او یکی آن است که چون از پی آهو رود غیر را بگذارد و از پی تیس رود که



چون تیس را بول بگیرد بایدش ایستاد تا بول بریزد و سگ او را دریابد، و این معنی از سگ معلوم شد بارها؛ و چون روز برف بود و زمین از برف پوشیده شود، سگ بر مواضع صید اطلاع یابد و اگر کسی را به شب بدید بر وی بانگ

کند و اگر آن کس نشیند او را بگذارد و باشد که بر وی بول کند و بگذرد؛ و در فصل تابستان سگ جنون پیدا کند؛ زیرا که مزاج او گرم است؛ و اگر تشنگی بر وی غالب

شود دیوانه گردد؛ و علامت او آن است که زبان از دهن بیرون کند و چشم‌هایش پر از خون شود و گردنش کژ گردد و سر پیش اندازد و دم در میان زانوها گیرد و خایف بود و هر لحظه بر وی درآید و هر چه بیند بر آن حمله برد بی‌بانگ به خلاف سگان دیگر، و اگر بانگ کند در بانگ او بحوحت باشد و سگان از وی گریزند، و اگر کسی را نعوذ بالله بگزد معالجه او صعب باشد و خون بول کند. در بول خود صورتی بیند بر شکل سگ و چون در آب بیند صورت خود را، آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود.

بلیناس گوید که سگ دیوانه اشتری را بگزید. اشتر را بگزید و راکب را بگزید و راکب مکلوب شد؛ و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد بیماری از وی برود، و اگر بانگ خر بشنود درد سرش پدید آید؛ و اگر کسی را حنا در دست بود و سگ سفید بانگ کند قوت حنا از دست برود و چون سگ سعاد کند بسته شود؛ و حکمت در آن است که منی سگ لزج باشد از غایت حرارت و یبوست که در احلیل جمع شود به سبب آن عقد پدید آید، آن گه اندک اندک از احلیل متدفق شود؛ و اگر سگی را سنگی بیندازی و آن سنگ را به دهن بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ را در برج کبوتران نهند جمله بگریزند و اگر او را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عریده کند.

و چنین گویند که به اصفهان شخصی، شخصی را بکشت و در چاه انداخت و سر چاه را بگرفت؛ و مقتول را سگی بود، آن سگ را بدیدند هر روز بیامدی سر آن چاه را باز کردی و هر وقت که آن قاتل را دیدی بانگ کردی، این حال مکرر شد، سر آن چاه باز کردند، قتیل در آن جا بود. وجه بانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست.

و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود سگ پایش بگرفت و رها نمی‌کرد، مرد برنجید و سگ را به شمشیر زد و در آب انداخت. نهنگی در زیر آب بود، سگ را بگرفت. مرد بدانست که سگ نهنگ را دیده بود و برای آن رها نمی‌کرد که در آب رود.

فی خواص اجزائه: اگر چشم‌های سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند آن موضع

خراب شود، و اگر دندان او بر کسی بندند که در خواب سخن گوید، آن برطرف شود. اگر ناب او را در گردن سگ گزیده آویزند، مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان او بی‌الم بر آید؛ و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع باشد، و اگر کسی با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند. ناب سگ دیوانه اگر کسی را گزیده باشد هر که با خود دارد از گزیدن کلب ایمن بود. اگر زبان سگ سیاه بر موزه کسی دوزند سگان بر وی بانگ نکنند؛ و چنین گویند که زهره او نافع بود از برای ظلمت چشم؛ و اگر جگر او را بریان کرده بخورند نافع بود از برای گزیدن کلب دیوانه. موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف کند. بول او بر ثالیل نهند برکند. شیخ‌الرئیس گوید: فؤاد سگ در بیندازند و به صاحب قولنج دهند در حال بگشاید؛ و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین بخورد یا با شراب بچه از او جدا شود. سرگین او دوی عجب است از برای خواتین و سرگین سگ سیاه اگر آبستن به خود برگیرد، بچه ساقط نشود.

نمر

حیوانی صاحب غلبه است، او را به پارسی پلنگ گویند؛ و او عدوی بود حیوانات



را و از هیچ نترسد؛ و لون او به غایت خوب بود، اما خلقتش تنگ بود و چون سیر خورد سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر سخت کند و حیوانات که نزدیک او باشند جمله بگریزند، آن گه دانند که قصد صید می‌کند و بوی دهن او خوش باشد به خلاف اسد و استخوان مهره او ضعیف بود، هر چه بر پشت او زنی

مهره‌اش شکسته شود؛ و هر حیوانی که بیند هلاک کند، اگر سیر باشد و اگر گرسنه؛ و اگر کسی را بخراشد و موش خاک بر آن کس فشانند بمیرد، و از برای این معنی کسی را که پلنگ زده باشد در زیر سقف نشانند و آن جا که بود گریگان را حاضر کنند از

برای دفع موش؛ و پلنگ را با افعی دوستی بود و چون پلنگ بچه نهد، افعی گرد بچگان چون طوقی شود.

خواصه: اگر به جایی دفن کنند موش آن جا بسیار جمع شود؛ و اگر مراة او را در چشم کشند روشنی بیاورد و نزول آب را منع کند. گوشت او پنج درم با دانگی روغن بلسان هر که بخورد زهر حیات و افاعی بر وی کار نکند و اگر پوست او را نطع سازند صاحب بواسیر بر او نشیند نافع بود؛ و اگر کسی پاره‌ای از پوست او با خود دارد در چشم مردم مهیب نماید و جمله اعضای او عمل زهر قاتل کند.

یامور

حیوانی است وحشی. او را دو قرن بود چون منشار و بیشتر اطوار او مانند بقر



وحشی بود، در بیشه‌های بسیار درخت بود و چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید و در میان درخت‌ها بازی کند و سروهای وی در درخت متشبث شود و نتوان خلاص دادن و بانگ کند، چون مردم شنوند آواز او را بیایند و او را صید کنند.

خواصه: اگر گوشت او با نیبذ بپزند و کودک از آن بخورد، بلاهت از او زایل شود؛^۱ و اگر کعب او بر ساق بندند در رفتن خسته نشوند و چندان که خواهد برود.

النوع السادس

من الطيور

این نوع را از حیوان اعضا کمتر بود از دیگر انواع با جناح پر تواند گرفتن در حال پریدن و چون باری تعالی حیوانات را عدوی یکدیگر آفرید و این نوع را قوت مقاومت

^۱ م: + و اگر پوست او را مطرح سازند و صاحب بواسیر آنجا نشیند از وی زایل شود.

نمود، از برای ضعف بدن ایشان را آلت هرب داد و آن پر است تا به سبب آن از جمله اعدا سلامت یابد؛ و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا، با آن که او گران‌تر است از هوا: «الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء یمسکهنّ الا الله».^۱ اگر کسی بدن مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با مؤخر چنان یابد که نسبت یمین با یسار؛ از برای آن که مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود و اگر گردن کوتاه بود پایش نیز کوتاه بود. جاحظ گوید که هر مرغ که پریدن او تیزتر بود، رفتن او کند باشد چون عصفیر و خطاطیف و حمامات. اگر ایشان را پای نبود نتوانند پریدن، چنان که آدمی را اگر دست نبودی نتوانستی دویدن؛ و مرغ را خاصیت عجب است، بعضی را لون عجب است، چنان که طاوس، و بعضی را شکل، چنان که خروس، و بعضی را صوت خوش بود چنان که بلبل و قمری؛ و خاصیت هر یک گفته شود مرتب بر حروف معجم؛ إن شاء الله تعالی.

اژنیان^۲

و آن را بوقلمون نیز گویند. مرغی است خوب صورت و نیکو رنگ، هر زمان به



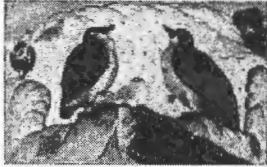
رنگی دیگر نماید و پای‌های دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز سرخ، و زمانی سرخ و زمانی زرد و زمانی سبز باشد و زمانی کبود، در حجم کلنگ باشد. جامه‌ای از روم آرند و آن را بوقلمون گویند، به رنگ این مرغ بود و هر لحظه به رنگی نماید.

^۱. نحل، ۷۹.

^۲. ن: الحواش؛ چاپی: ادمش (؟)؛ اژنیان، حربا یا نوعی چلباسه است که هر زمان به رنگی نماید و اینجا مراد آن است، نه بوقلمون معروف. (نک: لغتنامه دهخدا، ذیل همین کلمه).

شب آویز

مرغی است آوازی دارد حزین، همه شب بانگ کند و هیچ خاموش نشود، تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند از بهر خوشی آواز. باشد که عاشق او شوند و چون در گذر آواز بشنوند، از آن جا نتوانند رفتن، آن جا بنشینند از بهر آواز او، تا روز شود، او خاموش گردد.



اوردک

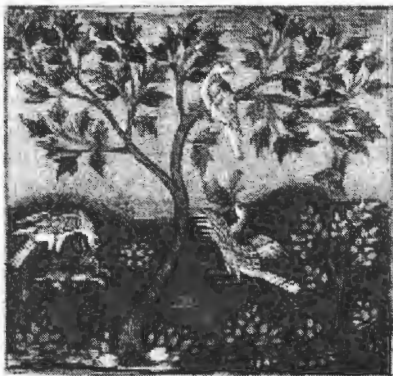
او را بط نیز گویند. سباحه دوست دارد و بچه چون از بیضه بیرون آید، در حال در آب رود و سباحه کند؛ و از عجایب بط یکی آن است که چون کرک شود قبول نکند الا بیضه خود را، به خلاف دجاج هر بیضه که در زیر او نهند قبول کند و او قبول نکند، الا نه یا یازده بیضه خود، و اگر بیشتر بود قبول نکند؛ و اگر ماده بر سر بیضه نشست نر به حراست مشغول شود و نر یک لحظه از پای ننشیند؛ و بچگان او روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیابند تا تمام ماه بوده باشند؛ و گویند که در جوف بط سنگی بود صالح از بهر اطلاق مبطون.



خواصه: اگر دماغ او را به آب رازیانه بجوشانند و بریق بپاشانند، نافع بود از برای بواسیر و وجع ارحام زنان و نافع بود از برای سلس البول؛ و اگر خون او را به آب بریق بپاشانند نافع بود از برای وجع شانه، جناح چپ او را بر بازوی راست صاحب تب ربع بندند، تب از او برود و از بهر اوجاع جمله اعضا نافع بود؛ و اگر استخوان او بسوزانند و رماد او بر جراحت پیکان پراکنند نافع بود. سرگین او اگر خشک کنند و سعال بپاشانند نافع بود. تخم او نافع بود از بهر شقاق. شیخ الرئیس گوید شحم او فربهی آرد و آواز را صافی کند و در قوت بیهی فیزاید و بیضه او قوت بیه را بیفزاید.

باز

باز از همه جوارح متکبر باشد و خلق او نیک باشد و به زمین ترکستان باشد و گویند باز الا ماده نبود و نر از نوع دیگر باشد یا زغن باشد یا شاهین یا غیر آن و از برای این معنی باز را اشکال مختلف باشد و خوبتر باز آن بود که فراز وی غالب باشد و فربه‌تر بود و نیکو صورت‌تر و دلیرتر. آسان بود او را رام کردن.



و در اخبار هارون الرشید از وی آورده‌اند که یک روز بازی اشهب را رها کرد. باز در هوا رفته و ناپدید شد. از وی نومید شدند. بعد از زمانی از هوا در افتاد بر چیزی متشبث بر شکل ماهی یا ماری. رشید بفرمود با دانشمندان را جمع کردند که پرسید هیچ شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند؟

مقاتل گفت: یا امیرالمؤمنین! از جد تو عبدالله عباس روایت کنند که هوا معمور است به خلق بسیار از آن بر شکل حیاتی حیوانی هست او را پر باشد و او را باز اشهب عدو باشد. رشید بفرمود تا طشتی بیاوردند و آن را در آن جا نهادند. حیوانی بدان صفت بود. بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند.

و چنین گویند که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخه‌های آن نیک مشبک باشد و آشیانه را سقف سازد تا باران بر بچگان او نچکد؛ و چون بچه او پر برآرد حشیشی هست آن را مرار گویند، در آشیانه بنهد از برای دفع اعدا؛ و چون بچگان او بیمار شوند گوشت گنجشک بخورند بیماری ایشان برود؛ و چون پر او بیفتد، گوشت موش دهند تا پرش زود برآید.

خواصه: اگر به مراره او اکتحال کنند، نزول آب را منع کند؛ و اگر آثار نزول آب ببیند، چون دخانی که پیش چشم بود یا پشه یا مگسی که پرد و این آثار نزول آب است، اگر یک حب از آن در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود؛ و زهره او به آب سفید در

چشم کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب و ظلمت دیده و غیر آن. شیخ الرئیس گوید: مرارت جمله جوارح را صالح بود از برای ظلمت دیده و اگر از برای دفع ضرر مرغان جنگل او را از درخت بیاویزند آن را از مرغ هیچ ضرر نرسد. اما استخوان او بر سوخته افشانند، به اصلاح آید.

باشه

مرغی نیکو صورت باشد، گویا که بازی است مختصر در جوارح، هیچ کمتر از او نیست و صید او عصفیر بود و آن چه در حجم عصفور شد. **خواصه:** دماغ او صالح بود از برای خفقان سودایی و اگر نیم درم از آن به آب بادرنجبویه بپاشامند، نافع بود.

بیغا

او را به پارسی طوطی گویند. مرغی خوب شکل نیکو رنگ و بیشتر از سبز رنگ



باشد و زرد و سرخ و سپید نیز بود. متقاری دارد غلیظ و زبانی پهن. چون کلام مردم شنود عادت کند و نداند که معنی آن چیست؛ و چون خواهند که او را تعلیم دهند آینه در قفس او بنهند و شخصی از پس آینه سخن گوید، پندارد که سخن طوطی می گوید، زود بیاموزد؛ زیرا که آن چه

طوطی دیگر گوید او نیز بگوید؛ و از عجایب او آن است که هرگز آب نخورد و اگر یک بار آب بخورد هلاک شود.

خواصه: و اگر زبان او کسی بخورد فصیح زبان شود و اگر مراره او بخورند زبانش گران شود و اگر خون او خشک کنند و بسایند و در میان دو شخص افشانند، میان ایشان عداوت پدید آید، اگر چه دوستان باشند. اگر به سرگین او اکتحال کنند درد

چشم را زایل کند و ظلمت آن ببرد و اگر به آب غوره باشد، بهتر بود.

بلبل

او را به پارسی هزارستان گویند. مرغی کوچک است و سریع‌الحرکت و فصیح‌اللسان و کثیرالاحان باشد در بساتین؛ و او را در زمان گل شعفی عظیم باشد و اگر کسی را بیند که گل از درخت چیند، اضطراب بسیار کند و بانگ برآرد؛ و یک زمان بی‌آب نتواند بودند؛ زیرا که مزاجی چون آتش دارد و هر ساعت به تبرید و ترطیب محتاج بود و از غایت کوچکی بادش ببرد و در آن روز که باد جهد از آشیانه بیرون نیاید؛ و از خواص عجیب او آن است که در خانه و قفس مزاجت نکند و در مرغزار و بساتین کند و اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره‌ای از پوست بز کوهی دوزند و با خود دارند، شهر بر وی غالب شود، مادام که آن با او باشد.



بوف

او را به پارسی نیز بوف گویند و هیچ در روز بیرون نیاید، زیرا که باصره او ضعیف بود و پیوسته در خرابه‌ها بود و مردم او را شوم شمرند، تا غایتی که اگر جایی ببینند به فال بد گیرند و در روز ذلیل بود، بنابر ضعف بصر؛ اما به شب هیچ مرغی او را نتواند غلبه کردن و مرغان دانسته باشند، چون روز بود بر وی جمع شوند و پرش بکنند و از برای این معنی صیاد بوم را در دام نهد تا مرغان بر وی جمع شوند. حیات و افاعی از بانگ او گریزند و



او را با غراب خصومت بود.^۱

خواصه: اگر چشم‌های او با مشک بیاویزند هر که آن را با خود دارد، چون بوی مشک به مشام مردم رسد او را دوست گیرند؛ و اگر دل او را باز کنند و به صاحب فالج دهند لقه زایل شود؛ و اگر مراره او را به رماد چوب بلوط بیامیزند و به کسی دهند که در مثانه او حصات بود منقت سازد؛ و اگر به چوب طرفا رماد گیرند و بدان بیامیزند و به صاحب بول فراش دهند، آن از وی زایل شود. گوشت او غثیان آرد. اگر جمعی از آن بخورند در میان ایشان خصومت پیدا شود و اگر روی صاحب لقه را بدان ملطخ سازند نافع باشد. اگر دماغ او را در چشم کشند از دیده ظلمت ببرد؛ و یک چشم او هر که با خود دارد خواب آرد و دیگر بیداری، و هر دو را بر سر آب اندازند آن که بر سر آب آمد خواب بود، آن که در ته آب نشیند بیداری بود؛ و آن که از برای سهر بود اگر در زیر نگین نهند هر که آن را در انگشت کند سهر بر وی غلبه کند. جگر او زهر قاتل بود. اگر به کسی دهند قولنج پدید آرد و آن را هیچ دوا نبود.

تذرج

او را به پارسی تذرو خوانند و آوازی خوش دارد. جز در بستان‌ها مأوا نکند و چون



هوا صاف بود و باد شمال جهد،
فربه شود و چون باد جنوب جهد
عکس آن؛ و چون بیضه خواهد کرد
دایره‌ای سازد از خاک و در آن جا
خایه نهد و چون بچه او از خایه او
بیرون آید، دانه چیند. گویند که چون زلزله شود ساعتی پیش از آن جمع شوند. تذروان
بانگ کنند و دراجان نیز هم چنین.

^۱ م: - حیات و افاعی ... بود.

تَبُوط

او را به پارسی کثیر خوانند و از عجایب او آن است که از پوست درخت لیف باز کند و از آن قفه سازد و آن قفه را به رشته شاخی از درخت بیاویزد، در میان آن چه تعبیه کرده باشد، بیضه نهد.



خواصه: اگر او را به کاردی از صفر ذبح کنند، چون به خورد کسی دهند که آن عربه بسیار کند، به اصلاح آید. اگر زهره او را با شکر به کسی دهند یا به کودکی دهند، خوشخو شود و پیش مردم عزیز گردد، اگر چه کریه لقا بود.

دایة الافعی

این مرغ را دایة افعی خوانند و در بادیه بود و چون بیضه نهد افعی بیاید و بیضه او بخورد و بیضه خود به جای او نهد. چون مرغ به تصور بیضه خود آن را در زیر گیرد و بچه برآرد، نه بر شکل مادر بود، بترسد و بگریزد. چنان که گفته شد پیوسته افعی با وی این حیل کند و از خوردن بیضه او به غایت فرح یابد، بلکه او را مستی پدید آید.



حباری

او را به پارسی چزر گویند و در میان مرغان از او ابله تر مرغی نباشد و در امثال گویند: «کلّ شیء یحب ولده حتی الحباری»؛ و ابلهی او از این جهت است که اگر بیضه دیگر بیند، آن را در زیر خود گیرد و بیضه خود بگذارد؛ و اگر سرگین او



بر مرغی افتد پره‌ای او به همدیگر ملتصق شود و نتواند پریدن؛ و او با همه مرغان خصومت کند و با صقر خصومت آن سخت‌تر باشد و با او مقاومت نکند، تا آن گاه که بر بالایی آورد و سرگین بر وی اندازد و چون سرگین بر وی انداخت صقر را بال‌ها بسته شود و نتواند پریدن. چون چنین بود حباریان بر وی جمع شوند و او را بکشند و سرگین بسیار بر وی اندازند صقر هلاک شود؛ و در مثل گویند: حسد حباری؛ و آن چنان بود که اگر حباری در باغی بود و بیند که مرغی در آن باغ آمد، از غم بمیرد.

خواصه: اگر اندرون سنگدان او با نمک اندرانی و نان سوخته بسایند، بیاض دیده را زایل کند. شیخ‌الرئیس گوید که بیض حباری خضابی خوب است.

غلیواج

و او را به پارسی زغن گویند و او مرغی خسیس است. چنین گویند که یک سال نر



بود و یک سال ماده؛ و کلاغ را با او خصومت باشد. بیضه خود بیارد و به جای بیضه زغن نهد و بیضه زغن را بخورد؛ و زغن نر ماده را بزند و ماده بچه را به او نماید از عجب بیمار شود؛ و اگر چیزی سرخ بیند برباید و پندارد که گوشت است. چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن.

خواصه: اگر مراره او را خشک کنند و در جای ماران افشانند، ماران همه بگریزند و بمیرند؛ و اگر در چشم کشند از آن طرف که عقرب زده مفید بود؛ و اگر مغز او را در آب کنند تا بجوشد و به صاحب بواسیر دهند، از وی برود؛ و چون او را بیاشامند از زهر قاتل برهاند؛ و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او را بر جراحت خبیث افشانند، به اصلاح آورد.

کبوتر

هو الطير الذاکي؛ و از ذکای او آن است که از مواضع دور راه به خانه خود برد. چون او را به جای دور برند و خواهد که به خانه خود آید، به هوا پرد و مکان خود را در هوا بشناسد. آن گاه از آن جا به خانه خود فرود آید به اسرع زمان؛ و میان نر و ماده ملاعبت هم بدانسان باشد که میان زن و مرد باشد؛ و زهیر ابن المساکوید که آن چه میان زن و مرد باشد میان نر و ماده کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج



خود را تمکین نمی داد، و دیگری را دیدم که هر چند نر او را طلب کردی رام نشدی، و دیگری را دیدم که هیچ از نر ممتنع نشد و ماده را دیدم که نر طلب کردی و دیدم که مزاجت با همدیگر می کردند چون مردان با زنان؛ و از

عجایب کبوتر آن است که چون کبوتر ماده بیضه خواهد کرد، نر بداند، چوب های خُرد و خیطها را گرد کند و آشیانه بسازد بر مقدار تن خود و مکان بیضه نرم کند تا بیضه آن جا گرم باشد. آن گاه چون بیضه نهاد بر سر آن بنشیند و چون ماده را غیبتی پدید آید نر به جای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاطر نشود؛ و چون بچه بیرون آید نر یکی را دانه دهد و ماده یکی را؛ و از عجایب یکی آن است که بچه او چون در پریدن آید فرق کند میان عقاب و کرکس، و چون کرکس را بیند هیچ نترسد و چون عقاب را بیند بترسد؛ و هم چنین فرق کند میان باز و غراب، چنان که گوسفند از شیر و فیل نترسد و از گرگ بترسد. جاحظ گوید: طیره کبوتر از همه جوارح بهتر باشد، ولیکن چون جوارح بیند سست شود، هم چنان که دراز گوش که شیر بیند و گوسفند که گرگ را بیند و موش گربه را بیند.

فی خواص الحمام: اگر کسی چشم او را بخورد، از خود غایب شود؛ و اگر مراره کبوتر سفید در چشم کشند، نافع بود از برای تاریکی چشم؛ و اگر کلف را به خون کبوتر طلا کنند زایل شود؛ و اگر در چشم کشند شب کوری را ببرد؛ و اگر کسی بر

خوردن گوشت او مداومت نماید بلاهیت از وی برود و ذکا آرد؛ و سرگین حمام احمر عسرابول را بگشاید؛ و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او را بر جراحت افشانند نافع بود؛ و اگر نار فارسی را بدان طلا کنند، نافع بود.

خطاف

آن را به فارسی پرستو گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرزور و غیرهما و این نوع از سردسیر به گرمسیر روند. ایشان را به هر زمینی آشیانه بود و چون آن جا رسیدند بیضه نهند و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد، بچگان را با خود به زمین



دیگر برند و به آن آشیانه که آن جا رها کرده بودند بگذارند؛ و چون خواهند که آشیانه بسازند مویی را با گل بیامیزند تا گل محکم شود؛ زیرا که آشیانه خود در عمارات سازند و بر سقف‌ها. اگر مویی با آن نباشد نایستد؛ و از عجایب او آن است که بعضی را بسازد و رها کند تا خشک شود، آن گاه بعضی دیگر را بسازد؛ زیرا که جمله را به یک بار بسازد

بیفتد؛ و چون یکی آشیانه سازد دیگران او را معاونت کنند و چون تمام کند آب به



منقار بیاورند و اندرون آشیانه را بدان ساده کنند تا خشونت از آن ببرد؛ و گویند که برگ سداب ببرد و در آشیانه بنهد تا حیات و هوام بگیرزند و به گرد بچگان او نگردند؛ و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف را در آب حل کنند و به صاحب طلق دهند بچه به آسانی بنهد؛ و طبیب دیسقوریدس گوید که بچه خطاف را بگیرند در

وقتی که قمر زایدانور بود. در اندرون آن دو سنگ باشد: یکی از آن یک رنگ و دیگری دو رنگ. آن را در پوست گوساله یا پوست بز کوهی بر بازوی مصروع بندند،

صحت یابد و مجرب است.

خواصه: موی سر او اگر در زیر بالین کسی نهند، هیچ نخسبد. اگر به دماغ او اکتحال کنند ظلمت چشم ببرد؛ و اگر با روغن در سر نهند حیوان در سر متولد نشود؛ و اگر چشم او را خرقه‌ای بندند و از سریری درآویزند هر کس که بر آن سریر بخسبد خوابش بزد. بلیناس گوید: اگر دل او [با] چیزی از نبیذ بخورند، معاونت عظیم کند در باه؛ و گوشت او روشنی چشم زیادت کند. خون او اگر زنی بخورد شهوت از او ساقط شود، چنان چه هیچ مرد را نخواهد؛ و اگر سرگین او بر دمامیل ضماذ کنند، پخته شود و وسخ از وی بیرون آرد.

خفاش

او را موش کور گویند. باصره او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد و میان ضیا



و ظلام تواند پرید، چنان که میان شام و خفتن و میان فجر و طلوع شمس؛ و او را پر نباشد، ولیکن بر جای پرش پوستی تنک باشد؛ و بنی اسرائیل از عیسی صلوات الله علیه - خلق خفاش اقتراح کردند که او را گوش و پستان بر مرغان دیگر زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد. عیسی از گل جثه او بساخت و باد در وی دمید، چنان که ایزد تعالی فرموده: «وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ

بِإِذْنِي»^۱ و غذای او مگس بود؛ و بچه خود را در دهن گیرد در حالت پریدن و بچه شیر خورد؛ و رمان دوست دارد، میان آن بخورد و پوست او هم چنان در درخت باشد؛ و اگر ورق حنا در مکان او بنهند بگریزد؛ و اگر خفاش از درختی بیاویزند، جرارد از آن مکان درگذرد.

خواصه: اگر سر او را در برج کبوتران بیاویزند، به آن برج الفت گیرند و هیچ از آن

^۱. مانده / ۱۱۰.

جا مفارقت نکنند؛ و اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد. اگر رماد او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد؛ و دل او را اگر بر زنی بندند شهوت وقاع پدید آرد؛ و اگر خون او در چشم کشند شب کوری ببرد؛ و اگر موی بغل و زهار بکنند و خون خفاش در آن جا مالند موی برنیاید. سرگین او اگر در چشم کشند ظفره و بیاض عین را ببرد؛ و اگر در خانه مورچگان اندازی جمله بگریزند؛ و اگر با زرنیخ بر موضعی که موی بر کنند طلا کنند، موی منقطع گردد؛ و اگر خون او را در اعضا مالند، درد مفاصل را دفع کند و موی کمتری برآید.

دراج

مرغ مبارک است و بچه بسیار کند و پشت او محدب بود و از مرغانی باشد که به



سعادت بشارت دهد و آواز او بر وزن این کلمات باشد که «بالشکر تدوم النعم»؛ و چون باد شمال آید و هوا صافی بود فربه شود، و چون باد جنوب دمد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن. جاحظ گوید که دراج الا در مرغزار و بساتین بچه نکند و در خانه‌ها و قفس مزاجت نکند؛ و شخصی از باز

و دراج حکایت کند که بازی را ارسال کردند تا دراج بگیرد. دراج دو شاخ از خار برگرفت و بنشست. باز افتاد و آن شاخه‌ها را بر پا گرفت و خود را از باز پوشانید و باز نتوانست او را صید کردن.

خواصه: شیخ الرئیس گوید: گوشت او در قوت دماغ بیفزاید و فهم زیادت کند و در ماده منی بیفزاید.

دیک

او را به پارسی خروس گویند و شهوت بر وی غالب بود و بر خویشتن معجب بود؛

و از عجایب او آن است که مقادیر ساعات لیل داند، چون شب پانزده ساعت باشد به آن نسبت بانگ کند، و چون نه باشد به حسب نه ساعت؛ و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم- روایت کنند که: «إن الله ديكاً في الارض و رأسه تحت العرش



جناح له فی المشرق و جناح له فی المغرب، يقول سبحانه الملك القدوس فإذا قال ذلك صاحب الديوك و اجابته فإذا سمعت صوت الديك فليقل احدكم سبحانه ربی الملك القدوس»؛ و چنین گویند: هر که از بانگ خروس بیدار شود و برخیزد، با وی هیچ گرانی خواب

نباشد؛ و شیر از خروس سفید بگریزد؛ و خروس جنگی بهتر بود و علامت او سرخی یا سبزی گردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگل و سختی آواز هم دلیل آن است که جنگی بود؛ و خروس چون دانه بیند نخورد و از بهر دجاج بگذارد و باشد که به مقدار بردارد و پیش دجاج بیندازد و این در ایام جوانی او باشد، آن وقت که او را هیجان شهوت و نشاط غالب بود، و چون پیر شود همت او مقصور بود بر نفس خود؛ و چنین گویند که خروس در همه عمر یک بیضه نهد و آن را بیضه العقر خوانند؛ و شاعر گوید:
انعام خواجه با من مسکین مستمند چون خایه خروس یک بار بود و بس
چنین گویند که اگر کسی خروس ابیض افرق را بکشد، در مال و اهل او نکبت رسد؛ و در خانه که او بود شیطان در آن جا نرود.

خواصه: اگر عرف او را خشک کنند و بسایند و به خورد کسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود؛ و اگر خروس سفید یا سرخ باشد عرف او خشک کنند و در زیر جامه مجنون بسوزند جنون از وی برود؛ و مراره او جهت غشاوه و بیاض چشم نافع بود و دیده را روشن کند. بلیناس در کتاب خواص گوید که مراره دیک را با سرگین میش بیامیزند و کسی بیاشامد، نسیان از وی ببرد و هر چه فراموش کرده باشد بازش به خاطر آید؛ و دگر گویند اگر مراره خروس در ظرف سیم کنند و بدان اکتحال

نمایند، بیاض از دیده ببرد؛ و اگر چنان چه او را بر صاحب تب ببنند از وی برود؛ و اگر سواری با خود دارد از راندن مانده نشود؛ و اگر خون او در چشم کشند سفیدی ببرد؛ و اگر خون که در وقت جنگ از وی بچکد در طعام کند و به خورد جماعتی دهند، در میان ایشان خصومت افتد؛ و اگر دماغ و خصیه او بخورند، شهوت جماع پدید آید؛ و اگر خون دیک با غسل بیامیزند بر آتش عرضه کنند و آن گاه بر قضیب مالند در قوت باه افزایش و لذت زیاده کند؛ و اگر گوشت دیک قدید کنند و با مازو و سماق بکوبند و به حبوب کنند به خورد مبطون دهند، در حال صحت یابد.

دجاج

او را مرغ خانگی گویند؛ و از عجایب او یکی آن است که از باد جنوب یا از قلب



او در خاک در پشت او بیضه باز برآید، لیک از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و طعمش خوش نبود؛ و اگر مرغی از این جنس بیضه در پشت جمع شده باشد و در دو بار دیک بر وی نشیند جمله را به اصلاح آرد، چون بر سر خایه بنشیند و بانگ رعد بشنود جمله به فساد

آید؛ و چون پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض متولد شود و صفت غذای او بود؛ و بیضه مرغ پیر را زرده کم بود و به غذای فرخ وفا نکند؛ و چون مرغ فربه شود خایه نکند، چون زنان فربه که چون پیه در رحم ایشان بادید آید، بچه در آن جا متعلق نشود.

خواصه: مداومت کردن بر گوشت مرغ خانگی و فروخ بواسیر و نقرس آرد، و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض باشد. اگر گوشت دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزند با قدری آب و گوشتش بخورند، در قوت باه بیفزاید و شهوت قوی کند. اگر پیه او را بر کلف احمر به شقاق که در قدم از سرما پدید آید طلا کنند،

به اصلاح آرد؛ و اگر مراره او را در چشم کشند، نزول آب را دفع کند؛ و اگر سنگدان او به کسی دهند که بول در فراش کند از او برود و اگر سرگین او با سرکه یا نیبذ بخورند قولنج را بگشاید؛ و اگر سرگین دجاج سیاه بر در سرایی درسایند، میان اهل آن سرا خصومت باز دید آید و خایه نیم‌پرشت او همین کار کند.

زغن

مرغی است شبیه کرکس، برای آشیانه سر کوه‌ها اختیار کند، جایی که بداند که هیچ کس آن جا نرسد؛ و چون وقت آن برسد که بیضه خواهد نهاد به ارض هند رود و از آن جا حجری بیارد آن را ابوطالیقون گویند و آن سنگی مدور است و به خریده ماند و مجوف باشد و چون بجنابانی در آن حجر دیگر باشد، و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در زیر گیرد و تا بیضه به آسانی بنهد؛ و پیوسته در پس لشکرها رود؛ زیرا که طالب گوشت کشتگان باشد؛ و از پس



قافله حاج هم چنین؛ زیرا که داند که از ایشان خستگان باز ماند و از کشتگان گوشت بریابد؛ و از پس دواب و گله گوسفند رود تا ایشان آن چه بیندازند، از آن منفعت گیرد. **خواصه:** اگر مراره او با زیت در گوش چکانند، گرانی ببرد؛ و اگر آن را در چشم کشند بیاض ببرد؛ و اگر بر کسی آویزند که او را ظفره در چشم باشد، زایل شود؛ و اگر خون او را به خورد کسی دهند که او را تب ربع آید صحت یابد؛ و اگر با روغن زیت یا زیتق بیامیزند و بدان روی را طلا کنند، نزدیک سلاطین عزیز و مقبول باشند. بلیناس گوید که اگر پر عظیمی که در جناح راست او بود، بسوزانند و رماد آن را به خورد کسی دهند، او را دوست گیرد، دوستی شدید؛ و اگر مثل آن استخوان از جانب چپ گیرند مثل آن عمل کند در بعضی؛ و اگر سرگین او بسایند و زن آبتن آن را به خود برگیرد، بچه بیندازد.

زاغ

مرغی معروف است. او را غراب آوا گویند و آواز غراب کند؛ و چنین گویند که عمر



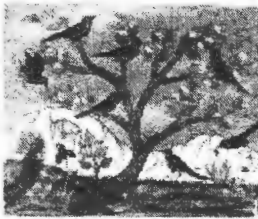
او هزار سال بود؛ و میان او و بوم عداوت محکم باشد. زاغ به روز بر بوم غلبه کند و به شب بوم بر زاغ غلبه کند. جاحظ گوید که چون مرغان بیچه را بزرگ کنند از خود جدا کنند، الا غراب پیوسته تفقد او کند.

خواصه: و اگر غراب را بسوزانند و رماد او با زیت بیامیزند، جایی که خواهند که مو بر آن جا برآید، طلا

کنند، برآید. اگر چشم او با چشم بوم میان دو کس بسوزانی، خصومت پیدا شود و اگر رماد دل او بخورند با آب در سفر تشنه نشوند و اگر چه در فصل تموز باشد؛ زیرا که غراب در تموز آب نخورد؛ و بعضی گویند اگر با خود دارند در تابستان تشنه نشوند؛ و اگر مراره او با مراره دیک بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و باز نیاید؛ و اگر موی را بدان خضاب کنند سیاه شود، سیاهی به غایت خوب؛ و اگر گوشت او به مو حله بپسایند و به غسل بیامیزند و صاحب بهق آن را سه بار بخورد، روزی سه قیراط، بهق را زایل کند. بلیناس گوید: اگر پر کلاغ و روغن گل در روی مالند و پیش سلاطین روند، هر حاجت که خواهند برآید؛ و اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور افشانند، به اصلاح آید؛ و اگر بیضه او صاحب بواسیر بخورد صحت یابد؛ و اگر به کسی دهند که خمر دوست دارد دیگر نخواهد؛ و اگر سرگین او در سرکه کنند و مطحول موضع طحال بدان طلا کند نافع بود؛ و اگر کسی را سرفه آید بر سینه او ضماد کنند، زایل شود.

زرزور

مرغی معروف است، او را به پارسی سار گویند. آن جا بود که پیوسته بهار باشد و



خوبی هوا و از بلاد هند به بلاد عراق آید و در دریا بسیاری از ایشان تلف شود. هر گه بچه او را که هنوز پر نیاورده باشد به زعفران زرد کنند و باز در آشیانه او نهند چون سار بیاید، پندارد که او بیمار است، سنگی بیارد زرد از برای دفع بیماری. اگر آن سنگ را بسایند و به صاحب یرقان دهند، زایل کند.^۱

زنج



مرغی است او را به پارسی او را زنگ گویند. **خواصه:** اگر گوشت او بخورند ضوء بصر بیفزاید؛ و اگر او را مشقف کنند و صاحب یرقان آن را به ریق بخورد در حال صحت یابد؛ و اگر رماد او بر دما میل جراحات فاسد افشانند به اصلاح آرد؛^۲ اگر زهره او را با سرمه بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای دفع ظلمت بصر، و بارها آزموده‌اند.

سلوی



او را به پارسی نیز سمانه گویند. مرغی است که باری - عزّ و جلّ - در تیه بنی اسرائیل فرو فرستاده است؛ و از عجایب او یکی آن است که در زمستان همچون غمگین باشد و هیچ آواز نکند و چون فصل ربیع پدید آید وقت طلوع فجر به آواز آید؛ و عجیب‌تر آن که گیاهی است که

^۱ م: + اگر پوست او بخورند ضوء بصر بیفزاید و او را تخفیف کنند و صاحب یرقان آن را به ریق بخورد حناق

در حال گشوده شود اگر رماد او را بر جراحات فاسد افشانند به اصلاح آرد.

^۲ م: - خواصه، اگر گوشت ... آرد.

آن را شین گویند، او زهر قاتل است. هر حیوانی که آن را بخورد هلاک شود و اگر سمانه او را بخورد، ضرر نبیند و فربه شود.

سنقر

مرغی است از جوارح طیر در حجم شاهین باشد، الا آن که پای‌های او غلیظ بود، ساق او به ستبری ساق کودک باشد و به بلاد ترک بود و عیش او الا در بلاد سردسیر



نباشد؛ و چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای صید، بر بالا رود و گرد صید برآید به شکل دایره، چون دایره تمام شد صید در آن دایره محبوس بماند و نتواند که از آن جا بیرون آید و اگر خود صد هزار باشند، آن‌گاه مرغان از محیط دایره دور شوند و

قصد مرکز کنند همچون گوسفند که گرگ بیند یا موشی که گربه بیند و مرغان هم چنین تا آن‌گاه که به زمین ملصق شوند و جمله بازداران ایشان را به دست گیرند، آن‌گاه قصد نزول کند.

سقر

مرغی مشهور است از جوارح، او را چرخ گویند و صید او عجیتر از همه جوارح



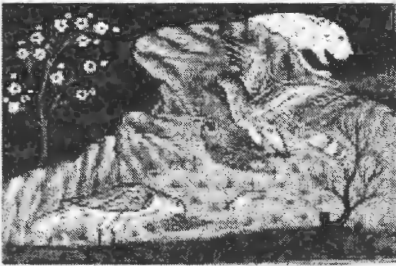
باشد و یک جفت او پیوسته شکار کند و چون هر دو ارسال گردند بر آهو یا بقر وحشی یکی بر سر او فرود آید و بال بر چشم او می‌زند، آن‌گاه برخیزد و آن دیگر فرود آید؛ و هم چنین از دویدن او را منع کنند تا آن‌که صاحب او برسد؛ و از عجایب او یکی آن است که قصد کلنگ کند و کلنگ از او بزرگتر و

قویتر است بر کلنگ غالب آید و به سبب شجاعتی که خدای تعالی در او آفریده است

کلنگ و امثال او از سقر عاجز آیند.

شاهین

مرغی مشهور است و عدوی کبوتر باشد. چون کبوتر او را ببیند ضعیف شده و



نتواند پریدن، او را شکار کند. شاهین سنگ‌پشت را برگیرد و بر سنگ زند تا اعضای او شکسته شود، آن گه فرود آید و او را بخورد؛ و چون شاهین بیمار شود از دُرُوح بخورد و دُرُوح حیوانی کوچک است منقش به سیاهی و سرخی و او زهر قاتل است.

شفین

مرغی مشهور است، به کبوتر خاکستر رنگ ماند و در حجم او بود. جاحظ گوید: از



عجایب او آن است الا با جفت خود مزاجت نکند و اگر ماده هلاک شود، نر هیچ ماده دیگر اختیار نکند، و اگر نر هلاک شود ماده هم چنین.

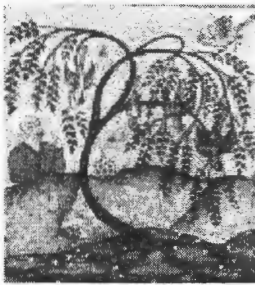
خواصه: اگر با تخم او شیرج بیامیزند و در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم کشند شب‌کوری و جراحت چشم زایل کند؛ و اگر سرگین او بسایند و با دهن‌الورد بیامیزند و زنی آن را به صوفه‌ای به خود برگیرد، اوجاع رحم را زایل کند.

شقراق



مرغی مشهور است او را به پارسی کاسکینه گویند.
دشمن مگس انگبین بود و لون او سبز بود و پای‌هایی
دراز و منقار سرخ دارد و مگس انگبین را بخورد چندان
که تواند و آن چه نتواند هلاک کند. اگر مراره او را
بگدازند و در کوره در میان زر ریزند، عیار او را زیاد
کند.

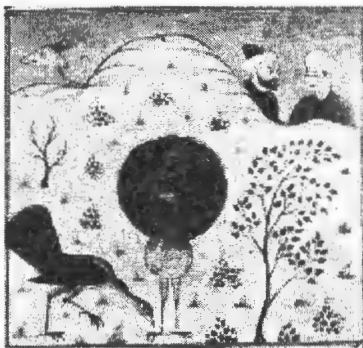
شُنفار



مرغی است که همه شب بانگ کند و روز خاموش بود
و چون شب درآید بر درختی رود و خود را معکوس
درآویزد پای خود چون از شاخ درخت بگیرد و بانگ کند
تا صبح بدمد چنین گویند که ترسد که ناگاه آسمان بر او
فرو رود.

طاووس

مرغی است عجیب و در الوان او صنعتی عجیب باری تعالی نموده است. بر هر پری



از پرهایی که در جناح اوست ازرق، آن گاه
اخضر، آن گاه کحلی کرده و دایره میان او از
زر، آن گاه دایره ازرق، آن گاه دایره اخضر، آن
گاه کحلی و لون‌های دیگر، و زر را بر سرخ و
زرد و سفید که نقش کنند آن حسن نبود که بر
ازرق و اخضر؛ فسبحانه من ركب ذلك التركيب
الحسن و اودع ملك الالوان الحسنه و النقوش

الغریبة فی بیضة؛ و گویند که عمر او شصت و پنج سال بود و در این مدت به چند رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد؛ و چون وقت آن بود که درختان را برگ بیرون آید طاوس را نیز پر بیرون آید؛ و شیخ‌الرئیس گوید که اگر کسی خواهد که در مکان او هیچ هوام و حشرات نباشد، طاوس در آن مکان باید داشت.

خواصه: اگر مخ او با سداب و غسل بیامیزند، نافع بود از برای قولنج و اوجاع معده و خون او کسی بخورد دیوانه گردد؛ و اگر از مراره او دانگی سکنجبین بر آب گرم به مبطون دهند به اصلاح آید، و گرانی زبان ببرد و اگر گوشت او را با تخم او بپزند و صاحب ذات‌الجنب او را با مرق بیاشامد نافع آید؛ و گوشت او قوت بیه‌بزیاید؛ و اگر تخم او بر عضوی که سرما زده باشد طلا کنند به اصلاح آورد و استخوان او با خود دارند از چشم بد ایمن باشد؛ و اگر چنگ او بر صاحب طلق بندند به آسانی بچه بنهد؛ و اگر در زیر دامن او دخان کنند هم چنین. مداومت بر گوشت او نمودن کوری و فراموشی آورد.

طیهوج



او را در پارسی تیهوج گویند. اگر گوشت او را به صاحب اسهال دهند دفع کند و در قوت بیه‌بزیاید و گوشت او فربه‌ی آرد.

عصفور



مرغی کوچک است. او را به فارسی گنجشک گویند و نوع طیر بر دو قسم است: قسمی را بهایم طیور خوانند و آن مرغی بود که دانه خورد و صید نکند؛ و قسمی دیگر را سباع طیور خوانند و آن مرغی باشد که صید کنند و عصفور هم از بهایم است و هم

از سباع؛ زیرا که هم دانه خورد و ملخ و صرصر و امثال ایشان را صید کند؛ و آشیانه او در زیر دیوارها و سقف‌های شکسته باشد و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و بانگ برآورند؛ و با مار عداوت دارد، چون مار قصد بچگان او کند بانگ برآورد و اضطراب در ایشان افتد تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و او مار را به منقار قرص کند تا مجروح شود و چون مجروح شد مورچگان گرد آیند و هلاک مار در آن بود؛ و گنجشک را نیز با درازگوش عداوت بود چون دراز گوش بانگ کند بیضه عصفور فاسد شود و گنجشک در پشت او نشیند و منقار زند تا مجروح شود و پشه و مگس بر آن جمع شود و جراحت را به فساد آرد و هیچ فسادش چون فساد گنجشک نبود و از این معنی عمرش کوتاه باشد؛ و چون عصفور بیمار شود گوشت خر بخورد به شود.

خواصه: اگر خون او را با مراره بیامیزند و با آرد عدس بنادق کنند و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند شوق عظیم یابند و گوشت او در قوت بیه بفرزاید و بادهای را جمله دفع کند؛ و اگر بیضه او را در زیر سرگین دفن کنند سه روز آن گاه بیرون آرند و ناسور را بدان طلا کنند به اصلاح آورد؛ و اگر سرگین او در چشم کشند شب‌کوری را ببرد؛ و اگر در شراب به خورد کسی دهند، چون مرده بیفتد.

عقاب

مرغی مشهور است. او را به پارسی آله گویند، از جوارح، طیر او سخت است. مرغان را صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر او را بخورد؛ زیرا که او را جگر سود دارد؛ و از امراض او آن است که متقارش دراز شود و بدان کاری نتواند کردن و سبب هلاک او بود. صاحب الفلاحه گوید که عقاب به زغن مبدل شود. جاحظ گوید که چنگ عقاب خاصیتی عجب دارد در تقطیع گرگ؛ و بر اثر لشکرها روند، از برای آن که طمع در گوشت کشتگان کند؛ و صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد، بلکه بر بالای درختی نشیند، چون دید که

چیزی از جوارح صیدی کرد بر سر او رود و او را بجهاند و صید او را بگیرد؛ و اگر بیضه بیش از دو عدد بنهد دو بیش بر نیارد؛ زیرا که مرغی اکول است؛ و از عجایب او آن است که بیضه بر مواضع املس چون اطراف جبال و اطراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت نمی‌باید کرد و نجنبند؛ زیرا که به اندک حرکتی از بالا به زیر افتد و هلاک شود؛ و اگر در مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه نهند چون دجاج و کبک و غیر آن از آن جا در افتند تا وقتی که بالش قوی شود؛ و چون عقاب پیر شود بچگان او را رعایت کنند و چون از پیری چشمش تاریک شود، چندان بر هوا شود که پرش بسوزد، آن گاه به زیر آید در چشمه آب رود و چند بار مکرر فرو رود چون بیرون آید قوت گرفته باشد.

خواصه: اگر زهره او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد؛ و اگر پستان زنی که شیر در آن منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال درد ساکن شود و شیر بسیار دهد؛ و اگر خون او را خشک کنند و با هلیلهٔ اصفر بیامیزند و بسایند و در چشم کشند، از برای جرب عین نیک باشد؛ و اگر تخم او با زیت بیامیزند بر پای صاحب نفرس با کسی که وجع مفاصل داشته باشد طلا کنند نافع؛ و اگر مغز او با عسل و صبر بیامیزند و دو بار یا سه بار بر ناصور نهند، اصلاح آید.

عقّق

مرغی مشهور است و او را عکه گویند. در طبع او خیانت بود، اگر چیزی ببیند از



حلی یا زیور بدزد و ببرد؛ و در زیر سقفی و مثل آن آشیانه کند و برگ چنار بیاورد و در آشیانه نهد تا خفاش و غیر آن صید بچگانش نکنند؛ و باشد که برود و آشیانه و بچگان رها کند.

خواصه: اگر دماغ او با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کنند، عطسه کنند، زایل شود؛ و اگر

خون او را بر مواضع شوک و امثال آن طلا کنند، به آسانی از آن جا بیرون آید؛ و اگر مغز او را با شکر به کودکی دهند، فصیح و ذکی شود. بیض او را چون در چشم کشند سه بار بریق چون از حمام بیرون آیند بیاض به کلی از دیده ببرد.

عنقا

او را سیمرغ گویند. بزرگترین همه مرغ‌ها است به حجم؛ و گویند که فیل و جاموس را برباید، چنان که زغن موش را؛ و گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بوده است، چون خیانات او بسیار شد مردم از وی متأذی شدند تا یک بار عروسی را با زیور در ربود و حنظله النبی صلی الله علیه - دعا کردی باری عز و جل - او را از میان مردم ببرد و به بعضی از جزایر بحر محیط که هیچ آدمی آن جا



نرسد مکان ساخت؛ و گویند که در آن جزایر حیوانات بسیارند و از فیل و کرگدن و جاموس و جوارح طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند؛ زیرا که ایشان در اطاعت او باشند و صید نکند، الا ماهی عظیم یا اژدهایی و پاره‌ای از آن بخورد و باقی را از برای سیاع که در طاعت او باشند رها کند و از بالای بلندی تماشا می‌کند تا ایشان از آن می‌خورند؛ و چون او پرواز کند و آواز پر او چون آواز سیلی عظیم باشد یا باد سختی که بر درخت وزد صدا کند و اگر کشتی در دریا گم شود سیمرغ او را با راه آرد.

یکی از بزرگان حکایت کرد که در دریا گم شدیم. سواری عظیم دیدیم ملاحان گفتند که آن سیمرغ است و جهد کردند تا خود را به آن جا رساندند. آن گاه آواز برداشتند و دعا می‌کردند. سیمرغ در هوا می‌رفت و ما در مرکب بودیم، در زیر او می‌رفتیم.

و گویند: عمر او هزار و هفتصد سال بود و وقتی بچه کند که پانصد سال بر وی

گذرد؛ و چون بیضه خواهد کرد الم عظیم بیند و نر برود و آب به منقار بیاورد و ماده را بدان حقنه کند تا آن گه بیضه بنهد آن گه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده به طلب صید رود و به صد و بیست و پنج سال بچه برآرد و اگر بچه ماده بود سیمرغ ماده برود و هیزم جمع کند و نر منقار بر منقار او ساید تا آتش افروخته گردد و در هیزم گیرد. آن گاه ماده در میانه آتش رود و بسوزد و بچه ماده جفت نر شود، و اگر بچه نر بود سیمرغ نر چنین کند و آن بچه جفت ماده شود؛ و از عنقا حکایات عجیب بسیار شنیدم؛ ولیکن چون بر وی اعتماد نبود به این قدر اختصار کردم.

غراب

او را به پارسی کلاغ گویند. بعید الاسفار است و او اوّل مرغی بود که بعد از طلوع فجر شروع در پریدن کند و جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار وی قوی بود و



چون جوز را بشکند؛ و باشد که اشتر را در صحرا تنها یابند، بر او جمع شوند و چشمش بر کنند و او را هلاک کنند؛ و اگر اشتر را پشت ریش بود او را به صحرا کنند تا کلاغان گوشت فاسد از پشت او بر کنند؛ و چون سنگ پشت را بیند بر پشت او نشیند و پشت او را به منقار سوراخ کند و بخورد؛ و گویند اگر غراب نر هلاک شود، ماده پس از وی

هیچ جفت نگیرد و چون بچه او از بیضه برآید ماده از وی بترسد و بچه بگذارد و برود؛ و باری عزّ و جلّ - پشه و مگس بفرستد تا بچه او از آن بخورد تا پر برآورد.

و مکحول شامی گوید که از دعای داود علیه السلام - یکی آن است که «یا رازق الغراب فی عشا»، آن گاه چون پر برآرد و سیاه شود، کلاغ باز آید و او را تربیت کند.

خلیفه الاحمر گوید که بچه کلاغ دیدم، آن زمان که از بیضه بیرون آمد و هیچ صورت از آن زشت تر نبود، سری بزرگ، بینی کوچک و منقاری دراز و بالهای کوتاه و

موی کنده؛ و گویند کلاغ چون بیمار شود رجیع مردم خورد صحت یابد؛ و غراب الفاظ درست گوید، بهتر از طوطی.

خواصه: اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش نهند و دود کنند در مجلسی خصومت در میان ایشان پدید آید و اگر مراره او را در نیبذ به خورد کسی دهند به اول جرعه مست شود. بلیناس گوید: طحال او بر کسی بندند عاشق شود و اگر سر او بزنند تا مهراً شود. آن گاه به کسی که صداع کهنه باشد بدهند تا بخورد صحت یابد؛ و اگر خون او را با اندکی بوره در نیبذ اندازند و به کسی دهند تا بخورد بعد از آن هرگز شراب نخورد؛ و اگر سرگین او در پشم رنگین پیچند و به صاحب سعال دهند تا به دست نگاه دارد، زایل شود.

غرنوق

مرغی است آبی و از مرغان قواطع بود و از سردسیر به گرمسیر رود و چون از بلادی به بلادی روند ایشان را قاییدی بود که راه داند و ایشان را ببرد و حارس نیز بود



که راه داند، بنشینند ایشان را حراست کند و چون روند نیک بر بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و هیچ آواز نکنند، چون بنشینند عدو را خبر نباشد؛ و هر یک از ایشان چون بخسبد سر در میان جناح برد تا اگر صدمه بر وی افتد جناح دفع کند از سر و چشم و دماغ او تا آنها سلیم بماند، چون ایشان بخسبد حارس بر پای ایستاده باشد و هیچ نخسبد و اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب را خبر دهد.

خواصه: اگر سرگین او را در آب حل کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند و در خیشوم کسی نهند که ریش باشد، نافع بود از برای آن.

غواص

او را به پارسی ماهی‌خوار گویند. به بلاد مصر از آن بسیار باشد بر اطراف شطوط و او سرنگون در آب فرو رود و در زیر آب درنگ کند، تا آن گاه که ماهی بیند و چون ماهی دید صید کند و بر بالا آید؛ و عجب آن است که چگونه در زیر آب تواند بود و آب او را بر بالا نیندازد با سبکی بدن؛ و چنین گویند که غواصی ماهی برآورد و غرابی آن ماهی از وی بستد و بخورد و غواص دگر بار فرو رفت و ماهی دیگر برآورد و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب به ماهی مشغول شد، پایش بگرفت و به آبش فرو برد و صبر کرد تا هلاک شد تا آن که بر بالا آمد. اگر خون او با موی کسی بسوزانند آن کس از این طالب صبر نتواند کرد و استخوان او نیز همین عمل کند.

فاخته

بلیناس چنین گویند که حیات از آواز او بگریزند و گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار بازدید آمدند؛ چنان که عیش بر مردم تنگ شد و در آن زمان حکیمی بود، بفرمود تا فاخته را در آن بلاد بردند و چنان که فرموده بود، کردند، زحمت ماران منقطع شد. اگر خون او با خون کبوتر و زفت و قطران بیامیزند متساوی و بخور سازند به مشام هر که رسد بخسبد.

قبح

او را به پارسی کبک گویند و در کوه‌ها بود و چون صیاد قصد آن کند سر را در زیر برف پنهان کند و پندارد که صیاد او را نمی‌بیند؛ و نر کبک را بر مادگان غیرت عظیم باشد؛ و چون دو نر بر ماده‌ای خصومت کنند و یکی از آن منهزم شود، ماده با آن نر بود که غالب آید؛ و از عجایب کبک یکی آن است که اگر بانگ کند و هوا آواز او به ماده رساند، ماده از آواز او بار برگیرد و بیضه بنهد؛ هم چنان که نخل اگر هوا رایحه فحل بدو رساند؛ و پانزده بیضه بنهد یکی نر در زیر بنهد و یکی ماده؛ و قبح از جمله آن

مرغان است که در قفس بیضه نهند و نه در خانه‌ها، الا در کوه‌ها مزاجت کند و سرهای قصب بیاورد و در خانه بنهد از بهر دفع اعدا؛ و قبیح آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد که از لذت آن بیفتد و صیادش بگیرد.

فی خواصه: اگر مراره او هر سر ماه سعو ط کنند، ذهن نیکو شود و نظر چشم تیز شود و اگر در چشم کشند، نزول آب را منع کند؛ و اگر جگر او را به کودک دهند از صرع ایمن بود؛ و اگر به خون او اکتحال کنند از شر کوری امان یابند؛ و گوشت او فربهی آورد و نافع بود از بهر استسقا و در قوت باه افزایشد. اگر بیضه او را در سرکه بخورند نافع بود از برای اوجاع شکم.

ابوالملیح

او را به پارسی چکاوک گویند. او را آواز طربناک و نغمات خوش و الحان لذیذ بود و در سر او تاجی بود بر آن مثال که بر سر طاووس، و او احتیاطی عظیم کند، چون بر چیزی نشیند، هر لحظه راست و چپ و پیش و پس نگرد از ترس، به احتیاط در دام افتد؛ و چون بیضه خواهد نهاد شاخ درختی را به دست آرد بر شکل سه پایه که پایه‌های آن در هوا بود. آن گاه حشیش ناعم با دست کند و در میان آن سه پایه قبه بافد لطیف در غایت خوبی، چنان که هیچ استاد حاذق از آن جنس نداند و آن را به اوراق درخت پوشیده کند و در آن جا بیضه نهد تا چیزی از جوارح نبیند. اگر او را بریان کنند نافع بود از بهر دفع قولنج.

قطا

او را به فارسی کاهو گویند و قطا آواز اوست و عرب گویند: «فلان اصدق من القطاء» و بیضه را در زیر حشیش بنهد و باز یابد و هیچ ضایع نکند و به شب هیچ نخسبد و جاده را نگاه دارد تا او را خبر بود از روندگان و رفتار او به غایت خوش بود همچون رفتار کبک؛ و او را آشیانی عجیب بود در زمین در میان حشیش و پیغمبر -

صلی الله علیه و آله - بدان مثل زده است آن جا که گفت: «من بنی مسجداً ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة».^۱

خواصه: اگر به خون او طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب و اگر قزیب بدان طلا کنند در قوه بیهوشی و اگر گوشت او مستسقی بخورد نافع بود بر سده و سوء المزاج؛ و اگر استخوان او را بسوزانند و با زیت بیامیزند و موضعی که خواهند بدان طلا کنند موی برنیايد؛ و اگر احشای او در عضوی متخلع گیرند باز حال خود رود؛ و اگر بدان اکتحال کنند از بهر جراحات چشم و شب کوری نافع بود.

قمری

مرغی مشهور است و آواز خوش دارد و او را از بهر آواز اختیار کنند؛ و اگر قمری



را جفت هلاک شود هیچ جفت دیگر قبول نکند و بر وی نوحه کند تا آخر عمر و اگر بیضه فاخته زیر قمری کافوری بنهند و بیضه او زیر فاخته، هر دو قمری برآورند کافوری و مطوق؛ و چنین گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند.

ققنوس

مرغی است که در بلاد هند بود؛ و صاحب تحفه الغرایب گوید که این مرغ خطب



بسیار گرد کند از برای آشیانه، آن گاه متقار بر متقار ماده ساید تا آتش از آن افروخته شود و در آن هیزم افتد و هر دو سوخته شوند. آن گاه باران بر خاکستر ایشان آید و دیگر بار ققنوس شود و جناحش برآید.

^۱. نک: من لایخصره الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ احکام القرآن الجصاص، ج ۱، ص ۹۸.

کرکی

او را به پارسی کلنگ گویند و این نوع را اتفاق بود با همدیگر به پریدن و ایشان را مقدمی باشد که باقی تابع او باشند و آن به نوبت کند و حارس بود هیچ نشینند و حراست کند و چون دشمنی را بیند بانگ کند تا جماعت آگاه شوند و چون نوبت او



تمام شد دیگری را بیدار کند و او بنشیند؛ و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سیاح دور باشند. حارس به یک پای ایستاده بود تا خوابش نبرد؛ و جاحظ گوید که کلنگ بر پشت زمین آهسته رود که اگر پای در زمین نهد به زمین فرو شود.

فی خواصه: اگر چشم او را بسایند و در چشم کشند سحر بر ایشان کار نکند و سحر بر او غالب نشود و آن چه کند راست آید؛ و اگر مراره او را در مرزنجوش مسح کنند و صاحب لقوه آن را در بینی ریزد، از آن جانب که کج بود در جانب دیگر روغن جوز ریزند. آن که هفت روز در خانه تاریک بنشینند و هیچ به روشنی بیرون نیاید، لقوه زایل کند و از بهر صداع هم نافع بود و از بهر نزول آب. اگر گوشت را بجوشانند و مرق آن در گوش چکانند طرش را زایل کند و باید که فاطر بود؛ و اگر مخ او را به سرکه عنصل بیامیزند و مطحول اگر در حمام بیاشامد، وجع طحال زایل شود.

کروان

مرغی است که آن را چوبینه گویند؛ و تخم او با لحم او اگر کسی بخورد شهوت باه را تهییج کند.

لقلق

مرغی است مشهور و هلاک مار از او باشد. ماران را خورد؛ و از جمله مرغانی است

که از سردسیر به گرمسیر روند و او را دو آشیانه بود: یکی به گرمسیر و یکی به سردسیر، و آشیانه نسازد الا در جایی بلند سر مناره‌ها یا درختی بلند و چوب حشیش



بیاورد و از آن آشیانه سازد بر [صورتی] عجیب. اگر خواهند که آن را خراب کنند، دشخوار توان خراب کردن. شیخ‌الرئیس گوید که از ذکای لقلق یکی آن است که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد، آشیانه بگذارد و برود و باشد که بچه نیز رها کند؛ و چنین گویند که بیضه لقلق خضابی نیکوست.

مالک‌ال‌حزن

آن را به پاریسی بوتیمار گویند. گردنی دراز دارد. جاحظ گوید که از عجایب دنیا یکی صفت امر بوتیمار است که پیوسته ملول و حزین باشند و دایم به خود فرو رفته



بود و پیوسته در مواضع نیوق باشد و اگر آب چیزی از نیوق بشکافد و ضایع شود، بدان اندوهگین شود و به نادر آب خورد و ترسد که اگر آب بخورد کم شود و دیگر نماند و از تشنگی هلاک شود.

مکاء

شبان فریب گویند. در بادیه بود و آشیانه‌ای عجب سازد؛ و او را با مار عداوت بود؛



زیرا که مار بچگان او را بخورد؛ و گویند که ماری بچه مکاء را بخورد و مکاء بیامد گرد بر گرد او فریاد کرد و نزدیک مار شد. مار دهن بگشود تا او را بگیرد و مکاء چنگلی بود در دهن مار انداخت و در حلق او بماند تا هلاک شد.

نسر

او را به پارسی کرکس گویند. در خوردن مردار حریص بود، چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پرید و هزار سال بزند؛ و بیشتر بیضه او خفاش بخورد و کرکس برگ چنار بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش گرد آن نگردهد؛ و چون وقت بیضه نهادن بود نسر برود و از بلاد هند سنگی بیاورد و در زیر ماده بنهد تا الم نیابد؛ و آشیانه نسازد الا در جایی که هیچ را در آن جا نبود؛ و چون بیمار شود گوشت مردم بخورد و اگر چشمش تاریک شود به مراره آدمی بساید تا روشن شود؛ و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و لذت او در بوی‌های گندیده بود؛ و از پس لشکرها رود به طمع گوشت کشتگان و از پس حاج نیز رود به طمع گوشت چیزی که از حاج باز ماند.

فی خواصه: اگر مراره او را در گوش چکانند، طرش کهن را ببرد، و اگر هفت بار در چشم کشند، اگر با ملخ و کمون و عسل بپزند نافع بود از برای لسع هوام؛ و اگر پیه او را بگدازند و در گوش چکانند روز و شب از برای طرش، طرش را زایل کند.

نعامه

او را اشتر مرغ گویند. او را خلقت اشتر و مرغ هر دو باشد و سنگ و ریگ هر دو بخورد و در اندرون او گداخته شود و حمراآت آتش بخورد و از آن به کلی متأثر نشود تا سنگ صد دینار در آتش نهد تا سرخ شود و نزد او بدارند فرو برد و در جوف او منهضم شود؛ و چون دود، هیچ حیوان بدو نتواند رسید؛ و چون تابستان شود و بسر خرما رنگ گیرد، ساق اشتر مرغ نیز سرخ شود، چندان که بسر سرخ شود؛ و بیست عدد بیضه نهد یا بیشتر به سه قسم کند: قسمی در آب خالی نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر خود گیرد؛ و چون بچه بر آورد، آن گاه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و چون بچگان قوی شوند آن بیضه که در زیر خاک بود بشکند تا مگس و پشه و غیر آن بر آن جمع شود و بچگان آنها خورند تا قوی شوند و بتواند دويدن. این ترتیب عجیب بین پی تعلیم استاد؛ فسبحانه من أعلم کلّ حیوان مایحتاج



إليه في بقاء ذاته و نوعه؛ و عرب گوید که «فلان احمق من نعامة»؛ زیرا که چون بیضه دیگری را بیند بر سر آن نشیند و بیضه خود را فراموش کند.

خواصه: اگر مراره او بر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود و گوشت او دفع بادهای بد کند و ثللول را قطع کند؛ و اگر تخم او را طلا کنند بر دردها، به کند و پوست بیضه او را اگر در دیگ اندازند، گوشت زود پزد.

هدهد

مرغی مشهور است. پیغمبر صلی الله علیه و آله - فرموده: «لا تقتلوا الهدهد فإنه كان



دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده واجب أن يعبد الله فلا يشرك به شيئاً في أقطار الأرض»؛ و گویند که هدهد با سلیمان گفت: می‌خواهم که به مهمانی من آیی. گفت: تنها؟ گفت: نه، با همه لشکر فلان روز به فلان جزیره. سلیمان با جنود آن جا رفت. هدهد ملخی را گرفت و در بحر انداخت و گفت: کلاوا من ماء اللحم، فإنه اللحم لا يفوته

المرق، یا نبی الله! سلیمان و لشکر تا یک سال از این سخن می‌خندیدند.

و هدهد را بوی گندیده بود. گویند که آشیانه را به رجیع انسان ملطخ کند. شاید که سبب گندگی آن بود و هر مکان که آن جا هدهد باشد ارضه نبود و بچگان او چون بیند که پیر و ضعیف شود پر او را بکنند و در زیر بال بگیرند تا بیمار را مرض از وی رخت بندد.

خواصه: اگر بچه هدهد بر سر طاسان بندند تحلیل کند؛ و اگر تاج او را بر کسی بندند صداع را زایل کند. بلیناس گوید: اگر چشم هدهد در زیر بالین نهند هیچ نخسبد مادام که آن زیر سر او باشد؛ و اگر کسی با خود دارد هر چه فراموش کرده باشد باز

آید؛ و اگر در گردن مجذوم آویزند نافع بود؛ و اگر زبان او کسی با خود دارد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد؛ و اگر بر کسی بندند در قوت بیه افزایش؛ و اگر آن را بریان کنند نهند و دو کس با همدیگر بخورند، میان ایشان دوستی عظیم پیدا شود؛ و اگر به مراره او صاحب شده سعوط کند، چند روز در تاریکی بنشیند، لقوه زایل شود. اگر مفلوج خود را بدان طلا کند، نافع بود؛ و اگر هدهد را با شکر و مشک و غالیه بیامیزند، هر که از آن استعمال کند مردم آن را دوست دارند؛ و اگر جناح راست او را در زیر بالین کسی نهند مردم بر وی غالب شود، و اگر خواهند که زمانی بسیار بخسبد. دندانانی که از درد کنده باشد با جناح هدهد ضم کنند؛ و اگر جناح هدهد را در برج کبوتران بسوزانند کبوتران از آن جا بگریزند؛ و اگر یک پر از پره‌های وی در گوش نهند و با کسی خصومت کنند غلبه او را بود؛ و اگر گوشت او را قدید کنند و بسایند و با آرد بیامیزند و از آن رغیف سازند، هر که از آن بخورد دوست او شود؛ و اگر استخوان او را در خانه بسوزند هر چه در آن خانه بود از عقب و ارضه و نمله و غیر آن هوام بمیرند، و در آن خانه هیچ از هوام نبود تا مدتی دراز. اگر اظافیر او را بسایند و به زنی دهند که عقیم بود بار برگیرد، چون شوهر با او مباشرت کند.

وطواط

او را به فارسی بالوانه گویند. مرغی معروف است. بلیناس گوید که اگر وطواط در آبی غرق شود، هر که از آن آب بخورد تا یک ماه خسته شود و بخسبد؛ و اگر موی آدمی در گردن وطواط بندند و رها کنند، آن آدمی هیچ نخسبد تا آن که وطواط بمیرد یا آن موی از گردن وی در افتد.

خواصه: اگر سر او در حشو متکایی نهند، هر که سر بر آن نهد نخسبد تا دیرگاه. اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع بود از بهر نزول آب؛ و اگر به روغن گل بپزند و عرق النساء بدان طلا کنند، نافع بود؛ والله أعلم.

النوع السابع

من الحيوانات الهوام والحشرات

این نوع از حیوانات ضبط اصناف او نتواند کرد از بسیاری. بعضی از مفسران گویند که اگر خواهی که معنی این کلمه را بدانی که «ونخلق ما لایعلمون»، آتشی عظیم برافروز در میان پیشه به شب، آن گه بنگر که چند از حیوانات عجیب الاشکال گرد آن آتش جمع می‌شوند که هرگز گمان نبرده بودی که باری عزّ و جلّ - چیزی بدان شکل آفریده؛ و آن حیوانات را اشکال مختلف بود به اختلاف بقاع؛ زیرا که حیوانات جبال و غیاص و براری مختلف الاشکال بود و باشد که کسی گوید که چه فایده در آفریدن این حیوانات که اذیت آن ظاهر است و نداند که در هر یک از آن فواید است، و یعلمه الا الله.

و بعضی از فواید آن است که عفونات هوا کم شود و صافی ماند؛ چه، سبب صحت حیوانات بود؛ و صغار ایشان را اعدای کبار ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس ممتلی بودی؛ و در مملکت باری عزّ و جلّ - هیچ ذره‌ای نیست الا که در او فواید بسیار است؛ و از عجایب این نوع یکی آن است که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب دفع زهر او باشد و از برای این معنی طیبیان گوشت را در تریاق بیاورند؛ زیرا که او دفع قوت زهر کند، و تجربه بدان گواهی دهد؛ زیرا هر که عقرب او را بزند، اگر عقرب را بکشند و لدغ او را بر رطوبت باطن او بمالند، در حال الم ساکن شود.

و این نوع از حیوان بر دو قسم‌اند: بعضی در تابستان بود، و بعضی در زمستان؛ و بعضی از سرما تلف شوند چون پشه و براغيث و امثال آن، و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند، چون عقارب و حیات و چیزی نخورند، و بعضی از آن قوت ذخیره نهند، چون مورچه و نحل و عنکبوت؛ و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم:

ارضه

دودی کوچک است سفید هر جا که باشد آژخی از گل در سر خود زند و او در زیر آن آژخ می باشد از خوف مورچه که اگر آن آژخ نبود مورچه او را صید کند؛ و این آن دابه است که عصای سلیمان علیه السلام - بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که مرده است؛ و اگر آژخ ایشان را خراب کنی جمله گرد شوند و آن را به زودی اعاده کنند؛ و چون یک سال بر وی بگذرد و پر بر آرد، پس از آن پرد؛ و اما سبب آن طین چنین گویند که تن او در غایت رطوبت است، اجزای ترابی با رطوبت بدن خود بیامیزد و طین شود؛ و چوب را سوراخ کند و مورچه عدوی او بود، اگر چه مورچه از او کوچکتر باشد، از پس او بر آید و او را بردارد و ببرد و اگر از پیش در آید نتواند ارضه را غلبه کردن؛ زیرا که ارضه او را دفع کند.

افعی

ماری بود کوتاه دم. چشمهای او دراز باشد به خلاف دیگر حیوانات و بارز بود، همچون چشم جراد و صفدع و اگر او را چشم بر کنند دیگر بار اعادت کند و در زمان گرما در زیر دیگ پنهان شود و چون بیرون آید دیده اش تاریک شده بینخ رازیانه طلب کند و دیده را بدان مالد تا روشن شود. اگر دم او ببرند دگر اعادت کند و زهر او موت حی بود؛ و چنین گویند: اگر سبب اشتری را بمزد و اشتر را بچه بود بچه پیش از مادر بمیرد از اثر زهر در لبن؛ و چون بیمار شود از درخت زیتون برگ بخورد، از وی برود.

فی خواصه: مراره او سم قاتل است. هیچ قبول دوا نکند؛ و اگر خون او را در چشم کشند تاریکی چشم و شب کوری ببرد؛ و اگر موی بغل برکنند و تخم افعی طلا کنند دگر بر نیاید؛ و اگر دل او را خشک کنند و بر کسی بدهند جادویی بر او کار نکند، و تب ربع را زایل کند. بقراط گوید: گوشت او نافع بود امراض را و اعصاب را قوی کند و دیر پیر شود هر که از آن بخورد و گوشت افعی از برای علاج استسقا به غایت نافع بود.

عمر بن یحیی العسکری گوید که یک بار به حج می‌رفتم. مردی در قافله بود و او را استسقا بادید آمد، نعوذ بالله منه، عرب قطاری اشتر بدزدیدند و آن مرد در آن قطار بود و چون ما از حج فارغ شدیم به کوفه آمدیم آن مرد را در کوفه دیدیم به سلامت. از وی حال پرسیدیم، گفت که عرب مرا ببرند و در آن مقام که خانه ایشان بود مرا بینداختند و من مرگ از خدا می‌خواستم تا روزی افاسی بیاوردند و بریان کردند و می‌خوردند. گفتم: این قوم به گوشت افعی خو کردند و ایشان را زیان ندارد و مرا از آن می‌باید خورد باشد که به موت خلاص شوم. از ایشان طلب کردم. یکی به من دادند و بخوردم. مرا اطلاق بازدید آمد روزی و شبی بیش از صد بار شهادت می‌گفتم و مغفرت می‌خواستم، تا روز دوم شکم خود را دیدم که به حال خود آمد و اشتهای طعام مرا بیدار شد. روزی چند در آن جا بودم، چندان که قوت یافتم برخواستم و بیامدم.

بلیناس گوید که طبخ افعی نافع بود از برای جذام؛ و شخصی حکایت کرد خمره‌ای از شراب بخریدم، سر آن به گل گرفته، چون باز کردم در آن خمره افعی بود مهرآ شده و در قرب من مجذومی بود که مرگ از خدا می‌خواست. آن خمره شراب به وی فرستادم بخورد، آن گه مفتوح شد و پوست ظاهر او جمله باز افتاد و سلامت یافت و مدتی دیگر بزیت.

و طبخ او از بهر ظلمت بصر نافع بود و هیجان شهوت پدید آورد؛ چنان که مرد را بی‌طاقت کند و همچون گربه شود؛ و اگر افعی را به زیت بپزند و موضعی را بدان طلا کنند، آن جا موی برنیاید. نافع بود از برای لسع عقرب و حیات.

چنین گویند که مردی خفته بود. عقرب او را بگزید. چون مرد از خواب برآمد بدانست و اندوهگین شد و تشنگی بر وی غالب شد. آن جا آبی بود ایستاده از آن آب بسیار بخورد و الم ساکن شد و سلامت یافت. دانست که سبب سلامت از آن بود. چوبی برگرفت و آب را بدان تقلیب می‌کرد تا بداند که در آن جا چه چیز است. در [آن] افعی یافت که در آن جا خصومت کرده بودند و در آن آب افتاده و مهرآ شده. بدانست که سبب آن بود.

شیخ الرئیس گوید که رماد پوست او از برای داء الثعلب صالح بود؛ و هم او گوید که

اگر افعی را به دو پاره بشکافند و بر لسع او نهند، نافع بود.

برغوث

او را به فارسی کیک گویند. او را در نتوان یافت از جستن و چون نظر مردم بر وی افتد بجهد؛ و جاحظ گوید که برغوث از آن قبیل است که بیضه نهد و بچه برآورد؛ و سفیان ثوری گوید از قول انس مالک روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود؛ و یحیی بن خالد گوید که برغوث را چون پر برآید پشه بود؛ هم چنان که دهموص را پر برآید فراش بود. گویند که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد و اگر دقلی دخان کنند از آن بمیرد.

بعوض

او را به پارسی پشه گویند. بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصره او را نتوان دیدن؛ و هر عضوی که فیل را باشد او را باشد و دو پر زیادت و بدن او چند است تا سر او چند است تا دماغ او از سر او چند بود و در آن دماغ حس مشترک است؛ زیرا که بر حیوان نشیند و داند که محل غذا است و خرطوم فرو برد و خیال دارد؛ زیرا که او را برانی دیگر باز پس آید؛ زیرا که در خیال او ثابت شده که آن محل غذا است و متفکره دارد؛ زیرا که می داند که حیوان را اتم رسیده و این ساعت صدمه دارد، بیاید گریخت؛ و وهم دارد؛ زیرا که فرق داند میان عدو و غیره و از عدو بگریزد و از غیر عدو نگریزد؛ و حافظه دارد؛ زیرا که چون خفیف دست دریابد داند که آن صدمه دشمن است. بگریزد؛ فسبحانه من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی ادمعه الحيوانات الکبار فإنه لا یعرف دقائق حکماً الا هو. خرطوم او باریکتر باشد از هر چه گویی و با آن باریکی مجوف بود. آن را بر جلد فیل و جاموس فرو برد و فیل و جاموس از نیش او در آب گریزند.

تَنّین

و او را اژدها گویند. حیوانی هایل است عظیم خلقت و شکلی مهیب دارد. شیخ‌الرئیس گوید که صفار او پنج گز باشد و کبار او بیشتر از سی گز بود و او را دو چشم بزرگ باشد و به زمین هندوستان و زمین نوبه از آن بسیار بود و جراحت او چشم را پوشیده کند و گردن او قوی بود. هر چه بیند فرو برد. آن گه بیاید و خود را

بر درختی یا سنگی پیچد

تا استخوان آن حیوان

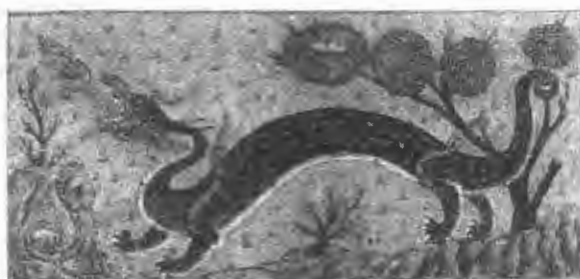
شکسته شود؛ و باشد که

آبی شود بعد از آن بری

بوده باشد و باشد که بر

قلهٔ جبال مقام کند تا

حرارت سم هوا مقام کند.



و در سنهٔ اربع و عشرين و ستمانه به ولایت غران از اعمال حلب تَنّینی بادید آمد به غایت هایل، در هر چه گذر می‌کرد می‌سوخت از خانه‌های مردم و صحرا و از نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از چپ و راست می‌گریختند و آن بر زمین می‌رفت. عاقبت الامر باری عزّ و جلّ - به فریاد مردم رسید. سحابی بیامد و او را برداشت و مردم در آن نگاه می‌کردند تا آن گاه که از چشم ناپدید شد و ذنب خود را در سگی پیچید و سگ را نیز با او ببرد و سگ از هوا بانگ می‌کرد تا آن گاه با اژدها ناپدید شد.

فی خواصه: دل او را اگر کسی بخورد شجاع شود و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند ملک این معنی را رعایت کند؛ و اگر پوست او کسی با خود دارد عشق از او زایل شود و نیز حیوانات منقاد او شوند؛ و اگر سر او را در جایی دفن کنند آن جایگه حشرات نبود.

جراد

او را ملخ گویند و آن دو صنف است: سوار و پیاده. سوار آن بود که در هوا پرد و پیاده آن بود که جهد. در بهار گیاه خورند و قوت گیرند و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آن جا بیضه نهند و چنین گویند که چون بیضه نهادند بروند و بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و بعضی باز ماند به سرما تلف شوند و چون فصل ربیع بود آن بیضه‌ها را که در زیر خاک پنهان کرده باشند، بچه از آن برآیند و آن زمین را بخورند و چون قوت گرفتند، به زمینی دیگر شوند و دگر بار آن جا بیضه بنهند. دائماً چنین باشند. صاحب الفلاحه گوید: اگر ملخ به دهی رسد و در آن دیه کسی نبود، از آن جا بگذرد؛ و اگر ملخ را بگیرند بسوزانند از رایحه او ملخ‌های دیگر بگریزند، و اگر نه بمیرند از رایحه آن؛ و اگر از جراد الارجل در گردن صاحب تب ربع آویزند برود؛ و اگر زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود؛ و رماد او نافع بود از برای ناسور. شیخ‌الرئیس گوید که پای‌های ملخ ثالیل را بر کند.

حربا

او را به پارسی آفتاب‌پرست گویند. روی در نزد آفتاب کند تا آن گاه که آفتاب فرو رود و مأوی‌اللون باشد و چون آفتاب در او اثر کند اصفر شود، آن گاه چون تأثیر قوی‌تر شود سرخ شود؛ و بعضی گویند که لون او مختلف شود به اختلاف ساعات نهار؛ و چون کسی قصد او کند خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود؛ و باشد که از شکل او بترسند، او را رها کنند.^۱

حلزون

حیوانی بود در انبویه و آن انبوب از سنگ متولد شود و بر سواحل بحر و شطوط

^۱ م: + اگر او را سه روز و سه شب در زیر آتش نهند پس او را در گردن مصروع نهند صرع را زایل کند. اگر پوست او رادر گرد دیهی یا مزرعه بر آورند و آن گاه در موضعی بیاویزند از آن منافع شود.

انهار باشد و آن حیوانی است بر شکل دودی^۱ و او را دو گوش بود و^۲ انبوه بر شکل صدف بود و هر که بیند پندارد صدف است و نداند که در میان آن حیوانی است.

حیّه

آن را مار گویند. کبیر او بزرگترین حیوانات و مخوفترین است، و صغیر او حیوانی است که هیچ حیوانی را چون او سم قاتل نبود؛ و باری عزّ و جلّ- او را سلاحی داد، هر که او را بیند بگریزد و اگر او را این سلاح نبودی کودکان با او بازی کردند. چنین گویند: ماری است که او را ملک خوانند، بر سر او خطوط سفید بود به شکل تاج، چون بر زمین رود هر چه بر وی بود بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد از هوا در افتد و چون او ظاهر شود حیوانات جمله از پیش او بگریزند و چون صغیر کند هر حیوان که بشنود هلاک شوند؛ و گویند که مار سی بیضه نهد الا آن بود که مور و پشه آن را به فساد دارند؛ و اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد، سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود؛ و از حیّات ماری است که چون او را به عصا بزنند، ضارب هلاک شود.^۳

فی خواصه: ناب او را که اگر در حال حیات برکنده باشند، اگر بر صاحب تب ربع بندند فایده کند. شیخ الرئیس گوید: گوشت مار قوت نگاه دارد؛ و محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا را زایل کند؛ و بقراط گوید: گوشت مار نافع بود

^۱ م: + و دو چشم و دهن و یک نیمه از آن انبوه بیرون آید و بر زمین رود و آن را با خود کشد و چون سماوی رسد در جوف آن انبوه گریزد.

^۲ م: + و دو چشم و دهن و یک نیمه از آن انبوه بیرون آید و بر زمین رود و آن را با خود کشد و چون سماوی رسد در جوف آن انبوه گریزد.

^۳ م: + و به اهواز ماری است از نوع حیات ماری سرخ است و باریک چون کسی بیند به وی جهد همچون مرغ پرنده در حال هلاک شود. و ابو جعفر مکفوف نحوی گوید به زمین ما ماری است چون گرم گاه بود و زمین گرم شود و او دم به زمین فرو برد. و چون مرغی قائم بیند در آن وقت ریو زمین گرم بود خواهد که بر آن خوب نشیند مار او را فرو برد.

و^۱ اگر کسی یک درم از فلوس او بخورد، یک سال درد چشم نکشد و اگر دو فلوس دو سال و علی هذا؛ و اگر بر صاحب‌الطلق آویزند، به آسانی بار نهد.

خراطین

کرمی است دراز و سرخ. او را حمرا الارض خوانند. در مواضع نمناک بود و اگر او را بریان کنند و بخورند، حصاة مئانه را منفعت کند؛ و اگر با دهن‌الورد بر سر اقرع کنند به اصلاح آید و موی برویاند؛ و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند و اجزا متساوی و فریون به زیت بجوشانند و فرود آورده قضیب را بدان طلا کنند قوی شود و در قوت باه بیفزاید؛ و اگر کسی را نعوذ بالله خناق بود، از آن در دهن گیرد خناق گشوده شود؛ و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی بندند، چنان که او را خبر نبود، شهوت وقاع بر او غالب شود.

خنفساء

حیوانی سیاه است و در میان سرگین متولد شود و رایحه ناخوش دارد و او را به



زیت بجوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند زایل شود؛ و اگر خنفسایی را به دو نیم کنند و رطوبت او به میل در چشم کشند در حال رمذ زایل شود؛ و نوعی از خنفسا هست که او را جعل گویند. سرگین را گرد کند و به خانه

برد و از بوی گل بمیرد و چون بازش در میان سرگین اندازی در حرکت آید.^۲

^۱ م: + اگر پوست او را به سرکه پزند و بدان مضمضه کنند نافع بود از برای درد دندان و اگر او را در ظرفی نحاس بسوزند آن گه بسایند نافع بود از برای وجاع عین و اگر کسی را حداقه زرقا بود بدان احتحال کند حداقه او سیاه شود و در میان مردم فاش است.

^۲ م: + و چنین گویند که یک روز خنفسایی را بدید گفت زشت حیوانی است باری عزوجل این را از برای چه آفرید چنین شکل. اتفاق چنان افتاد که او را قروحی پدید آمد و حناق اطبا از علاج آن قاصر آمدند و علاج آن را بگذاشتند تا یک روز طبیعی در کوچه‌ها بانگ می‌کرد آن علیل گفت آن طبیب را بیاورید تا نظری بر من

دودالقر

موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و بر تن خود کند و از حرارت و برودت و ریاح و امطار در آن جا بخسبد تا وقت معلوم. اما کیفیت ترکیب او از عجایب دنیا است. اول بهار بذر بستانند و در خرقة بندنند و زنی او را در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد. آن گه ورق توت خرد کنند و آن بذر را در میان آن ریزد و بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد. پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و در این وقت گویند که در خواب اوّل است. پس از آن یک هفته از آن ورق بخورد و دیگر تا سه روز هیچ نخورد و در این وقت گویند که در خواب دوم است، و آن گه هم چنین گویند که در خواب سیوم است. بعد از این او را علف بسیار دهند و در عمل پيله شروع کند. آن گه بر تن او چیزی پدید آید همچون تار عنکبوت. اگر در این وقت باران نبارد، پيله نرم شود. پس او را سوراخ کند و بیرون آید و بپرد و هیچ ابریشم نکند و اگر باران نبارد پيله را تمام کند و چون تمام کند در آب اندازند تا دود در آن جا بمیرد و بردارند پيله را، ابریشم بود. آن گاه او را نگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای سال آینده.^۱



گمارد و حاضران گفتند این مرض را طبیبان معالجه نتوانستند کردن کجا آن طبیب طرفی داند علیل گفت او را آواز دهید تا بشنوم که چه می‌گوید. طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسایی را بدارید حاضران بخندیدند علیل را به خاطر آمد که او یک بار تفسخ خنفساء کرده بود گفت زود بیارید که مرد بصیر است به کار خود چون خنفساء را بیاوردند او را بسوخت و رماد او بر جراحت نهاد زایل شد به اذن الله تعالی آن‌گه حاضران را گفت باری عزوجل که مرا معلوم گرداند احسن الاشیاء را ادویه است.^۱ م: + و خاصیت جامه‌های ابریشم آن است که دفع حکمة و جرب کند و قمل و غیر آن در آن جا متولد نشود.

ذباب

او را به پارسی مگس گویند. از عفونات متولد شود و حکمت الهی آن است که عفونات مگس شود تا هوا صافی بماند و چشم او را پلک نیست و دستهای او قائم مقام پلک بود، بدان حدقه از غبار پاک کند و خرطوم بیرون آرد؛ و نتواند رفتن؛ زیرا که مفصل ندارد و پشه را صید کند و از برای این معنی پشه بیرون نیارد آمدن الا به شب.



اگر زنبور کسی را بزند مگسی را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و در لسه او مالند در حال وجع ساکن شود؛ و اگر ذباب را در شیر بکوبند و بر لدغ عقرب طلا کنند درد او بنشیند، و اگر او نبودی عفونات زیاده شدی.

ذُرُوح

او را به پارسی کاونه گویند. حیوانی کوچک است و سرخ و بر وی نقطه‌های سیاه و



نوع دیگر هست که سیاه بود و بر وی نقطه‌های سرخ. گویند که او زهر قاتل است و عیاذ بالله، اگر کسی بخورد مثانه او ریش شود و بول او بسته گردد و قضیب او آماه و چشم تاریک شود. شیخ‌الرئیس گوید که اگر به خورد کسی دهند علامت آن بود که طعم دهن رقت و قطران یابد؛ و ذروح از بوی خوش هلاک شود و اگر او را به سرگین بر بهق مالند و بر برص طلا کنند، زایل شود.^۱

^۱ م: و آن نوع که در میان گل است اگر در زیت اندازند و رها کنند یا در آن جا مضمحل شود آن گه داس را بدان چرب کنند و بدا داس کرم برند آن کرم را هیچ آفت نرسد از کرم و حیوانات موذی. شیخ رئیس گوید ذراحیخ دوی جرب و قوباست و ثالیل را قلع کند و اگر به سرکه طلا کنند. بهق و برص را زایل کند.

رتیلا

او را به فارسی دلمک نیز گویند. شیخ‌الرئیس گوید که او شبه عنکبوت است که او را فهد گویند. مگس را صید کند و سر او صعب بود، سری بزرگ دارد و بطنی عظیم و اگر بر کسی برود لعاب او مهلک بود. اطبا گویند: دوی او رجیع انسان بود. جلال طبیب را که طبیب اتابک بود، رتیلا بگزید و رجیع انسان او را نجات داد.

زنبور

در اکثر اوقات به نحل ماند، الا آن که غسل ندارد و خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی مانند کاغذ و کس تا این غایت ندانست که این خانه از چه چیز است؛ و چون زمستان آید در خانه رود و بیرون نیاید تا هوا معتدل شود و زنبور را ذخیره نبود به زمستان بر خلاف نحل، چون فصل بهار شود باری عزّ و جلّ - حیات به او دمد، بیرون آید و بچه کند.



سام ابرص

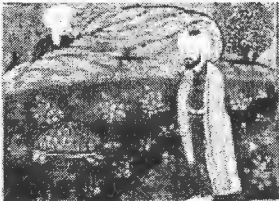
حیوانی مشهور است. در خانه‌ها بود. گویند که آب در دهن گیرد و برد و در حلق ماران ریزد. اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیّات اندازند جمله بگریزند؛ و اگر او در نمک افتد هر که از آن نمک بخورد برص پیدا کند؛ و در هر خانه‌ای که زعفران بود سام ابرص از آن جا بگریزد.^۱



^۱ م: + و گر او را به دو پاره بشکافند و بر زخمی نهند که در آن جا شوک بود بیرون کند. و اگر او را بکوبند و ثالیل مسامری را بدان ضمان کنند بر کند. و اگر او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر رویانند. جگر او خوب بود از برای درد دندان. اگر گوشت او را بر سع عقرب نهند نافع بود.

سلحفاة

او را به پارسی کشف گویند. حیوانی برّی و بحری نیز بود. شیخ‌الرئیس گوید که در



کتاب حیوان کشف را دیدم، عجب ماندم از وی؛ زیرا که دست‌های او چون دست سگان و سر او چون سر افعی و چون یکی از ایشان به آب خوردن آید با وی بسیار آیند و چون آب خورد دیگران در وی نگاه کنند، تشنگی همه نشیند.

خواصه: هر عضوی که درد کند عضوی مثل آن از کشف بر وی بندند، الم زایل کند؛ و مراة او اگر به بینی صاحب صرع کنند نافع بود و از بهر نهش هوام و رفع سموم. اگر پای او را بر صاحب نفرس بندند نافع بود، راست بر راست و چپ بر چپ مفید بود.

صناجه

حیوانی عظیم است. هر که او را ندیده باشد وصف او دشوار قبول کند. از حیوانات



ارض هیچ از وی بزرگتر نباشد. به ارض تبت بود و خانه بسازد به مقدار یک فرسنگ؛ و از خواص او آن است که هر حیوانی که چشم بر او اندازد در حال بمیرد و چشم او بر هر حیوانی که افتد او نیز بمیرد. حیوانات این را دانسته‌اند، خود را بر وی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول هلاک شود و مدتی طویل طعمه حیوانات بود.

صرصر

او را بنت وردان گویند. شیخ‌الرئیس گوید: او را بسوزانند و رماد او را با سرمه

بیامیزند در روشنائی بیفزاید؛ و اگر مراره گاو را با رماد او بیامیزند، نافع بود از برای صفره.

ضَبّ

او را به فارسی سوسمار گویند و او حیوانی زیرک است، اما کثیرالنسیان بود و خانه

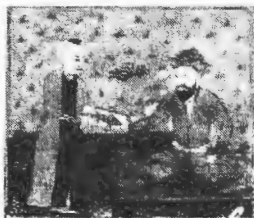


نسازد مگر جایی که سخت باشد که اگر چارپایی بر سر او رود فرود نیاید و علامتی سازد مانند درخت یا صخره تا راه به خانه برد؛ زیرا که نسیان بر او غالب بود؛ و هشتاد بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند تا چهل روز. بعد از چهل روز بیاید بچگان از

آن بیضه بیرون آمده باشند؛ چندان که تواند بخورد، چون از سیری بازماند از بچگان او آنچه مانده باشند، بگریزند؛ و چون عقرب سوسمار را بزند گیاهی است آن را اذن الفار گویند بخورد و الم او فرو نشیند. گویند که اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون رود با زنان مباشرت نتواند کرد؛ و پوست او را در شمشیر گیرند، صاحب او را دلیری افزاید.

خواصه: اگر دل او را بخورند خفقان را زایل کنند و خوردن گوشت او در قوت باه بیفزاید و اگر با گندم بپزند و در حلق دابه ریزند که لاغر بود فربه شود؛ و اگر پیه او گداخته بر قضیب طلا کنند در قوت باه بیفزاید؛ و اگر کسی بخورد مدت ها تشنه نشود؛ و اگر کعب او را بر روی اسبی بندند، از پیش همه اسبان برود.

عظایه



حیوانی است به سوسمار ماند و سبک حرکت بود و صنفی از آن به زمین بود سرخ چون یاقوت احمر و چشم‌هایی به غایت خوب دارد و ملوک به تحفه پیش یکدیگر فرستند.

عقرب

او را به پارسی کژدم گویند. اخبث حشرات است و چون کسی را بزند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم باشد. اوّل شب از سوراخ بیرون آید و با او نشاط بود، هر چه ببیند بزند و هر گاه به ماری رسد بزند و مار که او را بتواند گرفتن او را بخورد و سلامت یابد؛ و اگر عقرب برود مار هلاک شود.



و طبیبی شنید که شخصی می گفت دیگری را: «أنت العقرب و لا ینفع». گفت: لا تقل. در آن منافع بسیار است؛ و اگر شکم او بسایند و بر لدغ او نهند در حال درد بنشیند؛ و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش ببندند و در تنوری گرم بنهند تا آن عقرب در کوزه رماد شود و قدر یکدانگ به کسی دهند که او را حصاة مثانه

بود منفعت یابد؛ و اگر کژدم کسی را بزند که او را تب کهن بود منقطع کرده؛ و اگر مفلوج را بزند فالج از وی برود؛ و اگر کژدمی در خانه بسوزی در آن خانه هیچ کژدم نماند؛ و اگر عقرب سیاه بزرگ را خشک کنند و بسایند و با سرکه بر برص طلا کنند زایل شود؛ و اگر زنی بچه بسیار اندازد، عقربی را در خرقه به خود برگیرد، پس از آن هیچ بچه نیندازد؛ و اگر رماد او را با روغن بیامیزند و طلا سازند مو برویاند.

عنکبوت

اصناف او بسیار است. هر صنفی را فعلی عجیب است و عجیب تر از همه آن درازپا است که چون او را قوایم ضعیف باشد از صید قاصر آید، شبکه سازد در میان دو دیوار به خیوط تا مگسی که آنجا پرد بدان خیوط متشبث شود و آن گاه در زاویه ای بنشیند مترصد، چون چیزی از ذباب یا پشه در آن جا رفت در حال بجهد و بگیردش؛ و نوع دیگر بود کوتاه پای، خود را از خیوطی درآویزد و چون دید که نزدیک او مگس می پرد خود را نزد او اندازد و بگیردش؛ و نوع دیگر هست که او را لیث می گویند و آن شش

چشم دارد، چون ذباب را صید خواهد کردن به روی زمین منبسط شود آن گه ظفره کند و هیچ ظفره او را فوت نشود؛ و نوع دیگر هست که او را رتیلا گویند، چون تنین مردم را هلاک کند؛ و نوعی دیگر هست که او را عقرب ثعبان گویند، زیرا که ثعبان را هلاک کند؛ و نوع دیگر هست که او را تدبیری بد باشد، بر روی زمین یا بر روی صحرا شبکه سازد و چیزی از مگس که در آن افتد بگیرد؛ و نوع دیگر هست که شبکه‌ای دراز نصب کند، آن گه برود و مترصد بنشیند. چون آخر روز بود مگس را باصره ضعیف شود. زوایا طلب کند تا آن جا ساکن شود، در شبکه افتد. اگر عنکبوت گرسنه بود خون او را بمکد و بدنش را ببندازد و اگر نه رها کند تا در شبکه هلاک شود. آن گه بگیردش و در خانه بنهد از بهر ذخیره؛ و بعضی گویند شبکه [را] عنکبوت ماده تار سازد و نر شبکه بافتن نداند و همچون دو شریک در نسج، ماده چون استاد و نر شاگرد. اگر عنکبوتی را در خرقة سیاه بندند و صاحب تب با خود دارد، تبش زایل شود؛ و اگر نسج او را بر جایی نهند که خون از آن جا روان باشد، منقطع شود.

فار

او را به پارسی موش گویند. حیوانی بسیار فساد بسیار حيله باشد؛ و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود که اولاً اگر در هر جا یابند حل و حرم بینند، هلاک کنند؛ و از فساد او آن است که فتیله چراغ را بکشد تا از آن فعل خانه‌ها بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند. در خانه حجت‌های مردم را بدرد و حقوق مردم ضایع شود و جامه‌های نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط شود؛ و اگر کسی را سیاع بزند، خاک بر وی افشاند تا هلاک شود؛ و گویند که اگر پلنگ کسی را زده باشد خاک افشاند، و اگر کلب الکلب گزیده باشد بول بر وی کند؛ و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد؛ زیرا که چون از سوراخ بیرون آید و گربه را بیند و خواهد که باز به سوراخ رود و دگر باره بیرون آید و فراموش کرده باشد و پندارد که گربه در سوراخ است؛ و امام فخر رازی گوید که او را چگونه قوت حافظه نبود به این



الطاف حیل که او دارد در تحصیل اذخار معیشت از برای وقت حاجت؛ چنان که اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد سنگ ریزه در او ریزد تا بالا آید و اگر شیشه به غایت سر تنگ بود دم در او فرو برد و بلیسد تا آن که جمله استیفا کند؛ و اگر خواهد که بیضه را در زیر گیرد و پای‌ها و دست‌ها از او درآویزد و دم را دیگری گرفته به خانه کشدش و او را ببرد و در پشت آن یکی دیگر نهد و او دم را بر

سر آن گذارد پس در خانه رود که گرد در کوی افتد که گرد آن آب بود و نتواند از آن بیرون آمدن دیگری بیاید دنب خود را بگیرد و بگذارد تا او دست در آن زند یا به دندان بگیرد و بر بالا آید.

گویند: درهم دزد و بدان بازی کند و یکی حکایت کرد که در خانه من موش بسیار فساد می‌کرد. یک بار دامی نهادم، موش در آن جا افتاده و منتظر می‌بودم که گربه به دست آید تا او را بخورد. او را در دام بگذاشتم و جفت او دیدم که از پس او برآمد تا بداند که حال او چیست؟ او را در دام دید. هر چند کرد که او را بردارد فایده نکرد. برفت و دیناری بیاورد و نزدیک من بنهاد و برفت و آن گه دیگری و دیگری می‌آورد هر یک دیناری که می‌آوردی زمانی صبر کردی چون خلاصی نمی‌دید دیگری می‌آورد. آخر الامر یک مهره بیاورد و دانستم که دینار نمانده است.

و میان موش و عقرب خصومت باشد. اگر کسی موش را با کژدمی در شیشه کند موش خواهد که دم او را بگیرد و کژدم هر دم نیش زند. اگر موش دم او گرفت ایمن شد و اگر نه کژدم او را از بسیاری لسع هلاک کند.

و نوعی از موش هست یکی از آن به مشک آهو ارزد، او را فارالمشک گویند و این موش در ارض تبت باشد و موضع او را اذفر گویند؛ و نوعی از موش هست که او را مشک بود هم چنان که آهو را و مشک او نیکوتر از مشک آهو بود؛ و نوع دیگر از موش هست که او را سمندر گویند این نوع به بلاد غور باشد و در آتش رود و نسوزد،

چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی گردد؛ و نوع دیگر هست که او را فارالبیش گویند و خانه او آن جا باشد که بیش بود و بیش او را زیان ندارد و از آن خورد.

و اگر کسی خواهد که موش از خانه او منقطع گردد موش کهن را بگیرد و دمش ببرد و رها کند که او هر موش که یابد بخورد و هیچ موش در آن مکان نگذارد؛ و اگر موشی را به دو نیم بشکافند و به جراحی نهند که پیکان در آن جا بود بیرون آورد؛ و اگر موش را بسوزند و رماد او در روغن کنند و سر اصلح بدان طلا کنند، بدان موی برآید.

خواصه: و اگر سر موشی را در خرقه‌ای بندند و بر کسی آویزند که او را دردسر بود ساکن شود و از بهر صرع نافع بود؛ و اگر چشم به خود بندند رفتن بر او آسان شود؛ و اگر به صاحب جذام دهند سلامت یابد؛ و اگر قزیب سمندر طلا کنند در قوت بیهوشی؛ و اگر مویی را که بر اجفان روید برکنند و به خون موش طلا کنند بعد از آن هرگز نروید؛ و اگر پیه او را بگدازند و با روغن گل بیامیزند کلف ببرد؛ و خصیه او اگر زنی با خود دارد بار برنگیرد مادام که آن با وی باشد؛ و چون او را بر کسی بندند او را صداع بود زایل کند؛ و اگر سرگین او را در زیت حل کنند و در سر مالند داءالغلب را نافع بود؛ و اگر سرگین موش به خورد صاحب عسرالبول دهند بگشاید؛ و اگر آن را بسایند و در چشم کشد بیاض ببرد؛ و در حدیث است که نیم‌خورده موش فراموشی آورد. اگر سر او را بر کلاهی بندند رفتن بر صاحب کلاه آسان شود؛ و اگر موش در میان قومی رود اکثر از او غافل شوند.

فراش

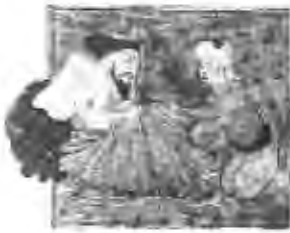
او را پروانه گویند و بر شعله آتش افتد تا بسوزد؛ و در مجلس خلیفه پروانه بسیار بر شمع شدند و بعد از آن تمیز کردند هفتاد و دو نوع بود؛ و بعضی گویند که او دودی است که بر برآرد و فراش شود؛ و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته‌اند که او

پندارد که در خانه تاریک است و شعله آتش روزنی است و خواهد از ظلمت بیرون
آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آن گاه که سوخته
شود.



فسافس

شیخ‌الرئیس گوید که حیوانی است چون قراد در سریرها و گهواره‌ها و چیزهایی که
از چوب بود متولد شود و بوی به غایت ناخوش
دارد؛ و چنین می‌دانم که او حیوانی است که او را
نحل گویند. اگر او را با سرکه بیاشامند علق را از
حلق زایل کنند؛ و اگر بسایند و در احلیل کنند
عسرالبول را نافع بود؛ و اگر هفت عدد از آن در میان
باقلا نهند و فرو برند، آن روز که نوبت تب ربع باشد، منقطع شود.



قمل

حیوانی بود که متولد شود در بدن آدمی از عرق و وسخ آن گه خانه کند. او را
شپش گویند و بیضه او رشک باشد؛ و چون خانه نهند چنان
در جامه جا کنند که از آن دور نتوان کرد الا به قوت؛ و اگر
تن مردم سیاه باشد شپش او نیز سیاه بود و اگر سپید سپید و
اگر سرخ سرخ؛ و چون قمل در سر مردم پدید آید رنگ
روی را زرد کند؛ و اگر خواهد که بداند که در شکم حامله
چیست شیر او را بستانند و قمل در آن جا اندازند اگر میان شیر بیرون تواند آمد پسر
بود و اگر نتواند دختر.



قنفذ

او را به پارسی خارپشت گویند. سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون



کشد گرد باشد پر از شوک؛ و با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر اندرون کشد و دم او را می‌خاید و مار خود را بر پشت او می‌زند تا از آن شوک‌ها هلاک شود؛ و گویند بر درخت انگور رود و انگور از درخت بریزد و در میان آن بغلتد تا انگور در شوکها رود و از بهر بچگان ببرد؛ و

نوعی دیگر باشد بزرگ او را ذلذل گویند، در حجم گاومیش. به هر موضع که خواهد شوک خود بیندازد و هیچ خطا نکند و شوک او مانند تیر باشد.

خواصه: اگر چشم چپ او به زیت بجوشانند و به سر میل در گوش چکانند، طرش از وی ببرد؛ و اگر مویی از جایی برکنند و به مراره خارپشت طلا کنند دیگر موی برنیاید. اگر مراره خارپشت را با آب رمان شیرین چهل روز در آفتاب نهند کسی را که آب از چشم فروود خواهد آمد، در چشم کشد، ایمن گردد.

و شیخ الرئیس گوید: گوشت او با ملخ نافع است از بهر جذام و داءالفیل، و کسی که بول در فراش کند، و همه بادها، و از برای گزیدن جمله هوام و برص و تشنج و سل؛ و اگر پوست او را بسوزند و با زفت بیامیزند نافع بود از برای داءالثعلب. اگر خصیه ذلذل را بپزند و با شهد بخورند قوت باه را بيفزاید؛ و اگر ناخن دست او را بسوزانند در زیر دامن صاحب تب ریع نافع بود؛ و اگر مراره او با کبریت بیامیزند و برص را بدان طلا کنند زایل کند؛ و اگر طحال در تنور بریان کنند و مطحول از آن بخورد وجع طحال از وی برود؛ و اگر کلیه او خشک کنند و بسایند و آن را در نخوداب که از حمص سیاه ساخته باشند بخورند عسرالبول زایل کند؛ و اگر خون او را به کسی که او را کلب الکلب گزیده باشد طلا کنند، در حال الم ساکن شود و از موت ایمن شود، ولیکن باید که خون تازه بود.

نحل

او را به پارسی منج گویند. حیوانی لطیف است و صنعت ظریف دارد که اذکیاء عالم از مثل صنعت او عاجز باشند و ایشان را ملکی بود مطاع و ملک به توارث باشد میان ایشان؛ زیرا که یعسوب را هم بچه یعسوب بود و عجب آن است که یعسوب از گواره بیرون نیاید و در آن جا عمل فرماید، اگر بیرون آید، جمله نحل در خدمت او بیرون آیند؛ و یعسوب را جثه بزرگتر باشد از دیگران؛ و اگر هلاک شود منج جمله هلاک شوند؛ زیرا که عمل نکنند و بنا نهند. یعسوب ایشان را کار فرماید، بعضی را به خانه ساختن و بعضی را به انگبین نهادن و بعضی که این عمل ندانند او را در گواره رها نکنند، بلکه او را از میان نحل بیرون کنند و بوابی بر در خانه بنشانند تا رها نکند آن را که بر چیزی از نجاسات نشسته باشد در آن جا آید.

و از عجایب ایشان آن است که خانه ایشان را مسدسات متساوی الاضلاع است که مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و فراخ تر اشکال شکل مستدیر است و مسدس اقرب اشکال است به مستدیر و منج از برای آن اختیار کرده است که چون بچه در آن جا بنهد هیچ فرجه‌ای در آن جا نیفتد، به خلاف مسدس، مربع که زوایای او خالی ماند؛ و اگر مستدیر ساخت اشکال مستدیر با همدیگر منضم نشوند بلکه میان ایشان فرج‌ها در افتد به خلاف مسدس؛ و در فصل بهار و خزان غسل کنند و از شکوفه‌ها و انواع رطوبات بخورند و باری عزّ و جلّ- در اندرون ایشان حرارتی آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا غسل شود و آن را غذای خود و غذای اولاد خود سازند و آن چه حاصل آید در بعضی خانه‌های خود به ذخیره بنهند و سر آن را قطایی رقیق بپوشانند و دهنی بگیرند و بدان خانه سازند و آن را دو لب باشد و نیز از ثمرهای درخت تا غبار در آن جا نرود و شمع از همه جانب‌ها بدان محیط بود. در بعضی بیوت بیضه نهند تا هوا آن را نشف نکند و در بعضی بیوت بخشبد در ایام زمستان و ایام



تابستان که آن زمان حمل بود آن ذخیره را بخورند؛ زیرا که در آن وقت بیرون نتوانند آمدن از سرما و باران‌ها و بادهای سخت؛ زیرا که اگر بیرون آیند چیزی نبود که غذای ایشان را بشاید. چون ایام ربیع بود بیرون آیند و ازهار و شکوفه‌ها بخورند و ذخیره بنهند و این عادت ایشان بود.

و از عجایب نحل یکی آن است چون دود کنند، دانند که عسل خواهند برد و از آن بسیار بخورند؛ و صاحب منطق گوید: چون نحل بیمار شود از جای دیگر نحل بیاید تا عسل ایشان بخورد. نحل بیمار با ایشان خصومت کند و اگر جدال با نحل بیمار کند نحل غریب قصد او کند و نحل دیگر هیچ قصد او نکند.

و عسل را رطوبت لطیف است که از ثمار و انوار نحل برچینند. انگبین سفید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد عمل نحل کهل و انگبین سرخ عمل نحل برد. در انگبین فواید بسیار است و فیه شفاء للناس محرور مزاج. از آن سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر آن را در میان عسل بنهند مدت طویل بماند؛ و اگر انگبین که دخان بدان نرسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را از چشم منع کند؛ و خوردن آن از برای عضه کلب الکلب نافع بود؛ و از عسل نوعی هست که سم قاتل بود و رایحه او مردم را بی خود کند.

اما شمع دیوار خانه‌های نحل بود و اما موم اسود چرک گواره باشد. گویند پیکان را از جراحت بیرون کشد و چنین گویند که هر که موم با خود دارد مغموم بود.

نمل

او را به پارسای مور گویند. حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آن چه از او ثقیل‌تر باشد بردارد و بیش از یک سال نرید و خانه او همچون سرایی بود که در آنجا دهلیز باشد و صفه و غرف، و حبه را در غرف بنهند تا آب در او نرود و حبوب سالم ماند. هیچ حیوانی را قوت شم قوی‌تر از مور نبود؛ زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین از دست بیفتد مور بوی او بشنود و در خانه خود رود و در حال خود

را بدان جا رساند؛ و اگر مور چیزی یابد که نتواند همه را برداشتن، قدری بردارد با خود برود و دیگران را خبر کند تا بیایند و جملگی آن را بکشند، و اگر یکی معاودت نیک نکند بر او جمع شوند و او را هلاک کنند؛ و چون حب در خانه جمع کنند و ترسند که بروید، آن را به دو نیمه سازند تا نروید. کزیره را به چهار پاره کنند، از آن جهت که نیمه او هم بروید، اما جو و باقلا را بشکنند و پوست از وی دور کنند تا قوت نباتی از وی برود و متعفن نشود؛ و اگر چیزی از حبوب تر شود به روز در آفتاب از آن پاره‌ها بیاورد و در آفتاب بنهند تا نداوت از او برود و متعفن نشود.



و از عجایب او یکی آن است که چون بدانست که یکی را از کژدم یا خنفسا یا ملخ یا غیره خراشیدگی پیدا شد، قصد او کنند و از او جدا نشوند تا هلاکش کنند؛ و اگر بر ایشان آتش افشانند از دود دیگران بگریزند و الا هلاک شوند؛ و اگر مور به کسی دهند تا بخورد، لایملک اسفله؛ و اگر در میان قومی ریزند پراکنده شود؛ و اگر خایه مور را بسایند و عضوی را بدان طلا کنند، موی برنیارد.

یربوع

او را به پارسی موش دشتی گویند و چون موش اهلی بود الا بزرگتر باشد و او



خانه‌ای بسازد که دو در داشته باشد. چون عدوی قصد او کند مثل ابن عرس از جانب دیگر بیرون رود؛ و ایشان را رئیسی باشد چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند بر بالایی رود، چون دیده‌بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک آن چه یابند نصیبی از بهر رئیس ببرند و اگر از غفلت رئیس عدویی بیاید و یکی از ایشان را هلاک کند، همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند و دیگری را رئیس سازند.

النوع الثامن

فی حیوانات عجیبة الأشکال

و ایشان حیواناتی‌اند که اشکال ایشان یاد کرده شود در سه قسم:

قسم اول: در اممی قریب‌الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشند.

و منها یأجوج و مأجوج: ایشان قومی‌اند که عدد ایشان جز باری تعالی کسی نداند. قامت ایشان قدر نیم قامت مرد باشد ایشان را و محالب بود چون سباع و ایشان را دمب بود و یکی از ایشان بزید تا چند بطن از اولاد بیند و معاش ایشان از ماهی باشد که دریا به کنار اندازد.

و منها و ایشان قومی‌اند که در جهت مشرق قریب به یأجوج و مأجوج باشند. گوش ایشان چون گوش فیل بود، یک گوش را فرش سازند و دیگری لحاف.



و منها امة الاخری: نزدیک سد سکندر در میان کوه‌ها باشند. بالای ایشان کوتاه بود به قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه و بر آن نقطه‌های زرد و سپید، و چون آدمی را بینند گریزند. **و منها** امة الاخری بجزیره الرامنی لایفهم کلامهم: بالای ایشان هر یک چهار شبر بیش نبود.

و منها: در بعضی جزایر زنج باشند. قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اگر ایشان یک چشم باشند از محاربت و خرائق چشم ایشان را برکنند و هر سال یک بار میان ایشان حرب بود.



و منها امة الاخری بجزیره الزابج علی صورة الانسان: سخن ایشان فهم نتوان کرد، همچون بانگ زرزور، ایشان سفید و سیاه و سبز بود و ایشان را پرها بود و پرند. **و منها** فی بعض جزایره الزابج: [روی] ایشان مانند روی سگان و باقی بدن ایشان همچون آدمی است و

معاش ایشان از ثمار و اشجار آن جزیره بود. اگر چیزی از حیوانات یابند، خورند.

و منها امة الاخرى فى هذه الجزيرة: بر صورت آدمی، روی ایشان به غایت خوب بود و در پای‌های ایشان استخوان نبود، و همچون حیات بر زمین روند و چون آدمی را بینند که رود پیش ایشان بنشینند و طفره کنند و بر گردن او جهند و پای بر وی پیچد و نتوانند او را از گردن انداختن؛ و اگر خواهد خود را از گردن او بیندازد روی آدمی را به ناخن بخراشید، به هر طرف خواهند بگردانند و در جزیره بربر باشند.

و منها فى بعض الجزایر: ایشان را جناح‌ها بود و خراطیم باریک و موی دراز. گاهی بر دو پای روند و گاه بپرند، و بعضی گویند که ایشان صنفی‌اند از جنّ.

و منها امة الاخرى فى صورة النساء: ایشان را موی دراز بود و پستان ایشان چون پستان زنان باشد و ایشان را هیچ فحل نبود و از باد آبستن شوند و ایشان را آواز خوش بود تا غایتی که حیوانات بر آن جمع شوند از خوشی آواز ایشان.

و منها: سر ایشان همچون سر مردم است و بدن ایشان چون بدن حیات.

و منها امة الاخرى: در بعضی جزایر بحر صین باشند و ایشان را سر نیست و چشم و سر و روی ایشان بر سینه است؛ و چنین شنیدم که یکی از ایشان به رسالت آمده به نزدیک ملک تتر.

و منها امة اخرى: روی ایشان چون روی انسان است و تن ایشان چون تن کشف و ایشان را سر دراز باشد.



و منها امة الاخرى فى بعض الجزایر: بالای ایشان دراز بود و ایشان را جناح بود و سر ایشان چون سر اسب باشد و بدن ایشان چون بدن آدمی بود.

و منها امة اخرى: آنان را نسناس گویند. هر یک را نیم سر بود و یک روی و یک چشم، بدان صفت که آدمی را به دو نیم کنند و این حیوان در عیاض باشد.

قسم دوم

در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشند و آن شکل عجیب باشد و هر عضوی از اعضای ایشان میان این و آن باشد:

و منها و هو المتولد من الحمار و الفرس: هر عضوی که از او نگاه کنی میان اسب و خر بود. اگر فحل خر بود استر به اسب بهتر ماند.

و منها المتولد من الزرافة و متولدة من الضان و الناقة الحبشية و البقرة الوحشية.

و منها المتولد من الخيل و الحمار الوحش. شخصی گفت: دیدم حیوانی که در



غایت خوبی بود و از آن اردشیر کسری بود.

بگریخت و به حمارالوحش پیوست و از نسل او و حمار الوحش حیوانی پدید آمد، او را اخدری گویند؛ زیرا که نام فحل اخدر بود.

و منها المتولد من ابل الغراب و الفوالج: او را بختی گویند. از انواع اهل هیچ خوبتر از آن نباشد و این شتر به زمین خراسان و ماوراءالنهر باشد.

و منها المتولد من الانسان و الدب: از بهر من شخصی حکایت کرد که این حیوان را دیده بود. گفت: جمله اعضای او اعضای آدمی بود و بر وی موی بود همچون موی خرس و ناطق بود.

و منها ما ذکر ابوریحان الخوارزمی: می گفت صاحب اصحاب هدیه ها فرستاد از بهر نوح بن منصور سامانی و در آن هدیه ها دو چیز عجیب دیدم: یکی اسبی که دو قرن داشت و دیگر روباهی که پر داشت و چون دویدی پرها را فرو گذاشتی و چون ساکن بودی قبض کردی. ابوریحان گفت که در عهد کیانیان روباه طیار بودی و آن را مبارک شمردندی. ابوریحان گوید که بنده التماس کردم تا آن را حاضر آوردند و من آن را

دیدم و تعجب کردم.^۱

و کتاب را ختم کردم؛ وسألت الله تعالى أن يجعله مباركاً علينا وعلى كافة المؤمنين
والمؤمنات والحمد لله حقّ حمده و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله و
صحابه اجمعين.



۱. انجامه ن: تمت الكتاب بعون منك الوهاب به تاريخ شهر صفر بالخير والظفر سنة ۸۶۵ خاك پای اهل ايمان
عبدالله ولد على بيگ دماوندی؛ م: تم الكتاب بعون الملك الوهاب.

نسخه برگردان

عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات

نخاسته

زکریا بن محمد بن محمود کمونی قزوینی

از روی کهنترین نسخه خطی اثر موجود در کتابخانه موزه، کتابت ۷۸۶۷۸

فهرست مطالب

یادداشت نسخه بردار	هجده
[متن عجایب المخلوقات]	۱
المقدمة الاولى: فى شرح العجب	۳
المقدمة الثانية: فى تقسيم المخلوقات	۸
المقدمة الثالثة: فى معنى الغريب	۱۰
المقدمة الرابعة: فى تقسيم الموجودات	۱۲
فهرست الكتاب	۱۳
المقالة الاولى: فى العلويات والنظر فيها فى امور	۱۶
[النظر] الاولى: فى حقیقة الافلاك و اشكالها و اوضاعها و حركاتها بطریق الاجمال	۱۶
النظر الثانى: فى فلك القمر	۱۷
فصل فى زیادة ضوء القمر و نقصانه	۱۸
فصل فى خسوف القمر	۲۰
فصل فى خواص القمر و تأثيراته العجیبة	۲۱
خاتمة فى المجرة	۲۳
النظر الثالث: فى فلك عطارد	۲۳
النظر الرابع: فى فلك الزهرة	۲۵
النظر الخامس: فى فلك الشمس	۲۶
فصل: كسوف الشمس	۲۸
فصل فى خواص الشمس	۲۹
النظر السادس: فى فلك المريخ	۳۰
النظر السابع: فى فلك المشترى	۳۱
النظر الثامن: فى فلك زحل	۳۱
فصل: فى رجوع الكواكب و استقامتها	۳۲
النظر التاسع: فى فلك الثوابت	۳۳

٣٤	فصل: فى الكواكب الثابتة
٣٥	الصور الشمالية
٣٥	كوكبة الدب الاصغر
٣٥	كوكبة الدب الاكبر
٣٦	كوكبة التنين
٣٧	كوكبة قيفاوس
٣٧	كوكبة العواء
٣٨	كوكبة الحواء والحية
٣٨	كوكبة السهم
٣٨	كوكبة العقاب
٣٩	كوكبة الدلفين
٣٩	كوكبة قطعة الفرس
٣٩	كوكبة الفرس الأعظم
٤٠	كوكبة الاكليل الشمالى
٤٠	كوكبة الجاثى
٤٠	كوكبة السلياق
٤٠	كوكبة الطائر
٤١	كوكبة ذات الكرسي
٤١	كوكبة برساوش
٤١	كوكبة ممسك الاعنة
٤٢	كوكبة المرأة المسلسلة
٤٢	كوكبة الفرس التام
٤٢	كوكبة المثلث
٤٣	صور البروج الاثنى عشر
٤٣	كوكبة صورة الحمل

٤٣	كوكبة الثور.....
٤٤	كوكبة النهر.....
٤٤	كوكبة الارنب.....
٤٤	كوكبة الكلب الاكبر.....
٤٥	كوكبة السفينة.....
٤٦	كوكبة الشجاع.....
٤٦	كوكبة الباطية.....
٤٦	كوكبة الغراب.....
٤٧	كوكبة قنطورس.....
٤٧	كوكبة السبع.....
٤٨	كوكبة المجرة.....
٤٨	كوكبة الاكليل الجنوبي.....
٤٨	كوكبة الحوت الجنوبي.....
٤٨	فصل: فى منازل القمر.....
٤٩	اما المنازل الشامية.....
٤٩	فالمنزل الاول منها: السرطان.....
٤٩	والمنزل الثانى: البطين.....
٥٠	والمنزل الثالث: الثريا.....
٥٠	والمنزل الرابع: الدبران.....
٥١	والمنزل الخامس: الهقعة.....
٥١	والمنزل السادس: الهنعة.....
٥١	والمنزل السابع: الذارع.....
٥٢	والمنزل الثامن: النثر.....
٥٢	والمنزل التاسع: الطرف.....
٥٢	والمنزل العاشر: الجبهة.....

- ٥٣ والمنزل الحادى عشر: الزبرة
- ٥٣ والمنزل الثانية عشر: الصرفة
- ٥٣ والمنزل الثالثة عشر: العواء
- ٥٤ والمنزل الرابعة عشر: السماك
- ٥٤ واما المنازل اليمانية
- ٥٤ فالمنزل الاول منها: الغفر
- ٥٥ والمنزل الثانى: الزبانا
- ٥٥ والمنزل الثالث: الاكليل
- ٥٥ والمنزل الرابع: القلب
- ٥٥ والمنزل الخامس: الشولة
- ٥٦ والمنزل السادس: النعائم
- ٥٦ والمنزل السابع: البلدة
- ٥٦ والمنزل الثامن: سعدالذايح
- ٥٧ والمنزل التاسع: سعد بلع
- ٥٧ والمنزل العاشر: سعدالسعود
- ٥٧ والمنزل الحادى عشر: سعدالخبية
- ٥٨ والمنزل الثانية عشر: الفرع الاول
- ٥٨ والمنزل الثالثة عشر: الفرع الثانى
- ٥٨ والمنزل الرابعة عشر: بطن الحوت
- ٥٩ النظر العاشر: فى فلك الافلاك
- ٦٠ النظر الحادى عشر: فى سكان السموات
- ٦١ منهم حملة العرش - صلوات الله عليه
- ٦٢ و منهم الملك الذى يقوم صفأ والمليكَة صفأ
- ٦٣ و منهم اسرافيل - صلوات الله عليه
- ٦٤ و منهم جبرئيل - صلوات الله عليه

- ٦٥ و منهم ميكائيل
- ٦٥ و منهم عزرائيل - صلوات الله عليه
- ٦٧ و منهم الكروبيون
- ٦٧ و منهم مليكة السموات السبع
- ٦٧ مليكة السماء الدنيا على صورة البقر
- ٦٨ مليكة السماء الثانية على صورة العقاب
- ٦٨ مليكة السماء الثالثة على صورة النسر
- ٦٨ مليكة السماء الرابعة على صورة الخيل
- ٦٩ مليكة السماء الخامسة على صورة الحورالعين
- ٦٩ مليكة السماء السادسة على صورة الولدان
- ٦٩ مليكة السماء السابعة على صورة بنى آدم
- ٧٠ و منهم الحفظة و هم الكرام الكاتبون
- ٧٠ و منهم المعقبات
- ٧١ و منهم منكر و نكير
- ٧١ و منهم الملكة السباحون
- ٧١ و منهم هاروت و ماروت
- ٧٢ و منهم المليكة الموكّلون الكائيات
- ٧٣ النظر الثانى عشر: فى الزمان
- ٧٤ القول: فى الايام والليالى
- ٧٥ فصل: فى فضائل الايام و خواصها
- ٧٥ يوم الجمعة
- ٧٥ يوم السبت
- ٧٦ يوم الاحد
- ٧٦ يوم الاثنين
- ٧٦ يوم الثلاثاء

٧٦	يوم الاربعاء
٧٦	يوم الخميس
٧٧	خاتمة: فى الايام والليالى الفاصلة فى السنة
٧٨	القول فى الشهور المعروفة بين اصناف الناس
٧٨	فصل فى شهور العرب
٧٨	المحرم
٧٨	صفر
٧٩	ربيع الاول
٧٩	ربيع الاخر
٧٩	جمادى الاولى
٧٩	جمادى الاخرى
٧٩	رجب
٨٠	شعبان
٨٠	رمضان
٨١	شوال
٨٢	ذو القعدة
٨٢	ذو الحجة
٨٢	خاتمة: فى معرفة اوائل هذه الشهور
٨٢	و طريق العمل بها
٨٣	فصل فى شهور الروم
٨٤	تشرين الاول
٨٤	تشرين الثانى
٨٤	كانون الاول
٨٥	كانون الثانى
٨٥	شباط

٨٦	آذار.....
٨٦	نيسان.....
٨٧	ايار.....
٨٧	حزيران.....
٨٧	تموز.....
٨٨	أب.....
٨٨	ايلول.....
٩٠	فصل: فى شهور الفرس.....
٩١	فروردين ماه.....
٩٢	اردیبهشت ماه.....
٩٢	خرداد ماه.....
٩٢	تير ماه.....
٩٢	مرداد ماه.....
٩٢	شهرير ماه.....
٩٢	مهر ماه.....
٩٣	آبان ماه.....
٩٣	آذر ماه.....
٩٣	دى ماه.....
٩٤	بهمن ماه.....
٩٥	اسفندارمذ ماه.....
٩٥	القول: فى سننى العرب والروم الفرس.....
٩٥	فصل فى ارباع السنة.....
٩٦	امّا الربيع.....
٩٦	وامّا الصيف.....
٩٦	وامّا الخريف.....

٩٧	واما الشتاء
٩٧	فصل: فى عجائب متعلقة بتكرار السنين
٩٩	المقالة الثانية: فى السفليات
٩٩	النظر الاول: فى حقيقة العناصر
١٠٠	فصل: فى انقلاب هذه العناصر بعضها الى البعض
١٠٠	النظر الثانى: فى كرة النار
١٠١	فصل: فى الشهب وانقراض الكواكب
١٠٢	النظر الثالث: فى كرة الهواء
١٠٣	فصل: فى السحاب والمطر وما يتعلق بهما
١٠٤	فصل: فى الرياح
١٠٥	اما الشمال
١٠٥	اما الجنوب
١٠٦	اما الصبا
١٠٦	اما الدبور
١٠٦	خاتمة: فى خواص الرياح
١٠٧	فصل: فى الرعد والبرق وما يتعلق بذلك
١٠٧	فصل: فى المهالة وقوس قزح والشمسيات و غيرها
١١٠	النظر الرابع: فى كرة الماء
١١١	فصل: فى صيرورة البحر فى جانب من الارض
١١٢	فصل: فى ذكر احوال عجيبة للبحار
١١٣	البحر المحيط، هو بحر اوقيانوس
١١٥	بحر الصين
١١٩	فصل فى الحيوانات العجيبة التى وجدت فيه
١٢١	بحر الهند هو اعظم البحار و اوسعها
١٢١	فصل فى جزاير هذا البحر

١٢٤	فصل فى حيوانات غريبة فى هذا البحر
١٢٥	بحر فارس: شعبة من بحر الهند
١٢٦	فصل: فى جزاير هذا البحر
١٢٧	فصل: فى ذكر الحيوانات العجيبة فى هذا البحر
١٣٠	بحر القلزم هو شعبة من بحر الهند
١٣٠	فصل فى جزايرها
١٣١	فصل فى حيوانها
١٣١	بحر الزنج
١٣٢	فصل: فى بعض جزاير هذا البحر
١٣٤	فصل: فى بعض حيوان هذا البحر
١٣٥	بحر المغرب هو بحر الشام
١٣٦	فصل فى جزاير هذا البحر
١٣٧	فصل فى حيواناته العجيبة
١٣٩	بحر الخزر هو بحر طبرستان و جرجان
١٤٠	فصل: فى جزايره
١٤٠	فصل: فى حيوانه
١٤٢	القول: فى حيوانات الماء
١٥٥	النظر الخامس: فى كرة الارض
١٥٦	فصل: فى اختلاف آراء القدماء فى هيئة الأرض و وضعها
١٥٧	فصل: فى مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها
١٥٨	فصل: فى ارباع الارض و عمارتها
١٥٩	فصل: فى اقاليم الارض
١٦٠	فصل: فيما يعرض الارض من الزلزلة والحسف
١٦٠	فصل: فى صيرورة السهول جبلاً والبرارى بحاراً و عكسها
١٦١	فصل: فى فوايد الجبال و عجائبها

١٧٦	فصل: فى تولد الأنهار.....
١٨٥	فصل: فى تولد العيون والآبار و عجائبيها.....
١٩٤	النظر فى الكائنات و هى الاجسام المتولدة من الامهات.....
١٩٥	النظر الاول: فى المعدنيات.....
١٩٦	النوع الاول: الفلزات.....
١٩٨	النوع الثانى: الاحجار.....
٢٢١	القسم الثالث: فى الاجسام الذهبية.....
٢٢٤	النظر الثانى: فى النبات.....
٢٢٥	القسم الاول: فى الشجر.....
٢٥٢	القسم الثانى من النبات: التخوم.....
٢٨٦	النظر الثالث: فى الحيوان.....
٢٨٧	النوع الاول: الانسان.....
٢٨٨	النظر الثانى: فى النفس الناطقة.....
٢٩٠	فصل: فى الاخلاق.....
٢٩٠	اما الفضائل.....
٢٩٩	خاتمة: فى النفوس الفاضلة التى لها تأثيرات عجيبة.....
٣٠١	النظر الرابع: فى تشريح اعضاء الانسان.....
٣٠١	النوع الاول: العظام.....
٣٠٤	القسم الثانى: الاعضاء المركبة.....
٣٢١	النظر الخامس: فى القوى.....
٣٢٧	النظر السادس: فى خواص الانسان و فوايد اجزائه.....
٣٢٨	فصل: فى فوايد اجزاء الانسان.....
٣٢٩	النوع الثانى من الحيوان: الجن.....
٣٣٤	فصل: فى حكايات عجيبة عن الجن.....
٣٣٧	النوع الثالث من الحيوان: الدواب.....

٣٥١	النوع الرابع من الحيوان: السباع
٣٧١	النوع الخامس من الحيوان: الطير
٣٩٤	النوع السادس من الحيوان: الهوام والحشرات
٤١٤	خاتمة: في حيوانات غريبة الصُور والاشكال

یادداشت نسخه‌برگردان

زکریا بن محمد بن محمود انصاری کمونی (یا کوفی) قزوینی، عالم، ادیب، قاضی، فقیه، محدث، مورخ، جغرافیدان، گیاه‌شناس و جانورشناس بزرگ ایرانی است. نگارنده این سطور پیش از این در مقدمه متن مصحح ترجمه فارسی آن که سال پیش منتشر شد، درباره وی به تفصیل سخن گفته است.^۱

البته اینجا مختصراً به بررسی برخی نسخ موجود از این اثر خواهیم پرداخت، ضمن آنکه نسخه حاضر که به عنوان قدیمی‌ترین نسخه‌ای است که از زمان حیات مؤلف و گویا زیر نظر او تهیه شده، و از اهمیت زیادی برخوردار است، بررسی خواهد شد. از دلایل رواج فراوان کتاب قزوینی اینکه، از جمله کتابهای معدود غرایب است که با تصویر زینت یافته است و به جز تصویرها و جدولهای نجومی، مینیاتورهایی دارد که گاه در کمال زیبایی و دقت ترسیم شده است، چنانکه در نسخه مونیخ (نسخه حاضر) می‌توان دید. این گونه تصویرها در متنهای عربی و فارسی نیز وجود دارد، اگر چه بعضی تصویرهای گیاه و جانور و اقسام وحوش خیالی است، ولی در بعضی موارد مینیاتورها به توضیح مسائلی مهم، از قبیل تاریخ تصویر ستارگان و پاره‌ای مسائل تاریخ طبیعی،

^۱. برگردان فارسی عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به کوشش: یوسف بیگ باباپور و مسعود غلامیه، قم: مجمع ذخائر اسلامی و تهران: کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰ ش.

کمک کرده است. سرانجام این نکته نیز شایان دقت است که همه نسخه‌های خطی قزوینی همچون مؤلفات کیهانشناختی متأخر حرانی و ابن الوردی با یک نقشه مدور جهان از نوع نقشه اصطخری همراه است.

یکی از مکاتب نگارگری، مکتب تبریز است که در دوره جلایریان شکل گرفت. آنان از ۷۶۰ق بر تبریز تسلط یافتند و در آنجا به حمایت از هنرکتاب‌آرایی پرداختند. سلطان غیاث‌الدین احمد بهادر جلایری (حک ۷۸۴-۸۱۳ق)، آخرین سلطان جلایری که در نقاشی و تذهیب استاد بود، از حامیان نام‌آور نقاشی محسوب می‌شود. نسخه‌ای از *عجایب‌المخلوقات* قزوینی (محفوظ در کتابخانه ملی پاریس) که در ۷۹۰ق. برای کتابخانه وی تهیه شد، از آثار مکتب تبریز به شمار می‌رود؛ زیرا به خط نستعلیق کتابت شده و خط نستعلیق اندکی پیش از تاریخ کتابت این نسخه در تبریز پدید آمده بود. از لحاظ فرم‌شناسی خصوصیات دیداری در این مکتب با حذف عناصر چینی و بیزانسی، به سمت تصویر نگاری دنیای شاعرانه، خیالی و آرمانی می‌رود.

متن *عجایب‌المخلوقات* توسط تصویرگران مختلفی در دوره‌های مختلف تصویرگری شده است. نسخه چاپ سنگی توسط علی قلی خوئی (به سال ۱۲۶۴ق. و ۱۸۴۷م) نمونه‌ای از آنهاست. بعدها هنرمندان دیگر از روی آن کپی کرده‌اند که احتمالاً تصاویر اثر بابوموهر لال - نسخه دیگر فارسی چاپ سنگی موجود در کتابخانه ملی ایران - کپی آن باشد. (وضعیت نشر: لکهنو، ۱۹۱۳م./ ۱۳۳۱ق). تصاویر به کار برده شده، تصاویر متمایل به نوعی طبیعت‌گرایی و همراه با خام دستی است که در آن نسبت به نسخه خطی نقوش و خطوط تزئینی کمتری می‌بینیم. در این تصاویر، صورتها، موها و لباسها کاملاً هندی می‌باشند.

در نسخه دیگر از ترجمه فارسی این کتاب که دارای ۱۸۰ نگاره است و در دانشگاه پرینستون موجود است، کیفیت هنری این نگاره‌ها بسیار شاخص است و تأثیرات فرهنگ هندی نظیر حیوانات هندوستان و نمادهای هندی در آن آشکارا دیده می‌شود. ظرافت در طرح و رنگ این نگاره‌ها، ما را به یاد مینیاتور به معنای عام - می‌اندازد. این تصاویر متعلق به قرن ۱۲ق./ ۱۸م. می

باشد.

در نسخه‌های فارسی بعدی که باز صورت هندی تصاویر در تصویرگری مشخص است، ترکیب‌بندی و فضا‌سازی خاصی دیده نمی‌شود و تصویرگر فقط به معرفی موجودات بدون توجه به قصه‌پردازی اکتفا کرده است. تصاویر در قالب خاصی جای گرفته‌اند و رنگهای تخت در رنگ آمیزی آنها به کار برده شده است. از روی تصاویر نسخه‌ای دیگری که در دانشگاه پرینستون می‌باشد و اسم *عجایب المخلوقات* دارد، ولی بسیار متفاوت از نسخه‌های دیگر است، می‌توان فهمید که از نسخه‌های قزوینی الهام گرفته است که البته با قسمتهای مربوط به طلسمات همراه است و تصاویری بسیار ابتدایی و ساده می‌باشند. این نسخه در شعبان ۱۳۲۴ق، در دارالسلطنه اصفهان به دست «علیمحمد ابن جعفر ابوالحسنی النائینی المصاحب» کتابت شده و در حاشیه برخی تصاویر می‌توان نام «نرسادباشی» را که احتمالاً تصویرگر این نسخه بوده است، مشاهده کرد. با اینکه در بعضی از نسخه‌ها تصاویری با فرهنگ هندی می‌بینیم، ولی به دلیل اینکه دارای متن فارسی می‌باشند، شبهاتی در مورد ملیت تصویرگران آنها به وجود می‌آورند. به هر حال، این تصاویر که هر کدام با تکنیکهای مختلف ترسیم شده‌اند، در برگیرنده ایده‌های متفاوتی از یک نسخه می‌باشند و حتی حدسیاتی در مورد فرهنگهای مختلف عامه و شناخت باورهای جوامع در ذهن ایجاد می‌کند.

کتاب *عجایب المخلوقات* از رایج‌ترین کتب نثر مصور است. تاکنون هیچ کوششی علمی برای بررسی تطبیقی میان کتاب‌های جانوران نمادین و جانوران افسانه‌هایی که ساخته تخیل مردم قرون وسطی بود، صورت نگرفته است. چنین کوشش و پژوهشی می‌تواند تشابه بسیاری میان تصاویر اسلامی و توصیف‌هایی که در کتاب قزوینی آمده را شناسایی کند و به نظر می‌رسد که برخی از نگارگران ایرانی و دیگر سرزمین‌های شرق اسلامی از کارهای نقاشان مسیحی نقل کرده باشند، مانند تصویر نمادهای رسولان، صاحبان انجیل‌های چهارگانه: فرشته قدیس متی و شیر قدیس مرقس، و گاؤنر قدیس لوقا و عقاب قدیس یوحنا و غیره.

اما درباره نسخه حاضر: قدیمترین نسخه خطی این کتاب در کتابخانه مونیخ، به شماره ۴۶۴ (عرب) موجود است که تاریخ آن به سال ۶۷۸ هـ / ۱۲۸۰ م. می‌رسد، یعنی هنگامی که مؤلف در قید حیات بوده است. این نسخه با تصویرهای مینیاتوری به سبک مغولی مزین است. جالب آنکه غالب دانشوران حشره‌شناسی پنداشته‌اند که گویا این تصویرها زیر نظر خود قزوینی آماده شده است. وستفلد که دو کتاب را، با وجود دسترسی نداشتن به همه مواد لازم، انتشار داده، عقیده دارد که سه متن از کتاب هست که به نظر وی هر سه را قزوینی خود آماده کرده است، ولی بعدها معلوم شد که مطلب از آنچه وستفلد گمان برده پیچیده‌تر است. روسکا، مورخ علوم دقیقه و خاورشناس معروف، در ضمن تحلیل فصول انسانی و معدنی کتاب و بخصوص افسانه ترکی معروف «سنگ باران» وجود متن چهارمی را نیز کشف کرده است. قدیمترین نسخه‌های کتاب از روی متن دوم است که به قرار معلوم در زبان عربی از همه متنها دیگر رایج‌تر بوده و نسخه‌های خطی بسیار از آن به جا مانده است. اصل عربی متن سوم موجود نیست و علامت آن این است که فصل هفتم و هشتم را که از اقوام و حرفه‌ها سخن دارد، بر آن افزوده‌اند. این متن قزوینی نیست و ترجمه‌های فارسی، از جمله برگردان فارسی قرن هشتم را از روی آن کرده‌اند.

متن دیگری نیز هست که از لحاظ زمانی از همه کهن‌تر، و تا به روزگار ما از همه رایج‌تر است و اضافات فراوانی به فصول مختلف آن راه یافته، مثلاً تنها همین متن است که از قبایل ترک قرن ۴۰ ق. / ۱۰ م. سخن دارد و قطعاتی از ابودلف و ابن فضلان و فصولی از کتاب جواهرات خازنی نقل کرده است. بی‌تردید این متن از قزوینی نیست، زیرا نسخه خطی اصلی آن با عنوانی دیگر به جای شرح قزوینی خوانده می‌شود. آنکه قسمت عالم علوی کتاب با رسائل مسیحیان همان دوران در غرب و شرق شباهت دارد، و این قضیه بخصوص بر کتاب سریانی مجهول المؤلف *عنه کلّ العلل* صادق است که زاخای گوید: «کتابی است در کیهان‌نگاری که از لحاظ تازگی نظیر ندارد و برای همه اقوام نوشته شده است». بی‌تردید همه این مؤلفات یک منبع مشترک دارد. دلیل رواج فوق العاده کتاب قزوینی تنها اختلاف و تعدد متنها و نسخه‌های آن نیست، بلکه تعداد فراوان ترجمه‌ها و

متهای دستکاری شده در زمانهای دیگر نیز شاهد این مطلب است. متن فارسی کتاب با متن عربی تقریباً به یک زمان منتشر شد و دست کم سه متن فارسی را می‌شناسیم و این به جز تلخیصها و گلچینهاست. قسمت دوم کتاب را در قالب شعر پارسی نیز ریخته‌اند. از نیمه قرن ۹ق / ۱۵م. متهای دستکاری شده و ترجمه‌های ترکی پشت سر هم منتشر شده و در تمام قرن ۱۰-۱۱ق. / ۱۶-۱۷م. دنباله آن قطع نشده است.

چنان که ذکر شد، از کتاب *عجایب المخلوقات* کهنترین نسخه اصل، همین نسخه اصل مصوری است که به دست ما رسیده و در سال ۶۷۸ق / ۱۲۸۰م یعنی سه سال پیش از مرگ مؤلف آن در شهر واسط، که در آنجا به شغل قضاوت مشغول بود، کتابت شده است. در این نسخه مینیاتوری از دو فرشته دیده می‌شود که «بر آدمی گماشته شده‌اند، یکی در سوی راست او و دیگری در سمت چپ او، و در یک دست هر کدام دفتری و در دست دگر قلمی است، چهره هایشان سپید مایل به سرخ و جامه آنها آبی رنگ است و از پشت سر هر یک گیسوی بافته شده، فرو آویخته و عمامه‌ای سفید بر سر و دو کفش در پا و دو بال بر شانه‌ها دارند و هر دو، نوک قلم هایشان را بر صفحه دفتر نهاده، آماده ثبت نیکی‌ها و بدی‌ها هستند» (نسخه ص ۷۰) اسلوب این مینیاتور با اسلوب مینیاتورهایی که در کتاب *البيطرة* اثر احمد بن حسین احنف و *الادويه المفردة* دیوسکوریدوس و نسخه‌های پاریس و لنینگراد مقامات حریری می‌بینیم، متفاوت است. با آنکه این نسخه‌ها همه در ناحیه جنوب عراق کتابت شده‌اند، تعداد رنگ‌های به کار رفته در مینیاتورهای *عجایب المخلوقات* کمتر و درخشندگی آنها بیشتر است، بجز چند خط تیره که چین و تاب‌های جامه‌ها را نشان می‌دهد. در این تصاویر نوعی کمرنگی و بی‌حالتی به چشم می‌خورد، ولی به رغم همه اینها، کلیات تصویر بر روی هم به چهره‌های خاور نزدیک، شبیه‌تر است.

مینیاتور شگفت‌انگیز دیگر در بخش عجایب دریای فارس از همین کتاب آمده و نمودار نجات تاجر اصفهانی است (نسخه ص ۱۲۹)، علاقه رایج مردم آن روزگار به حوادث عجیب و غریب را منعکس می‌سازد. این داستان شبیه سرگذشت ملاحی است که در سفر دریایی دوم سندباد، در

کتاب هزار و یک شب ذکر آن به میان آمده که چگونه پرنده عظیم‌الجثه، مرد جهانگردی را از میان جزیره‌ای هول‌انگیز و بی‌آب و علف به هوا برداشته و او را به شهری آباد می‌برد. در این مینیاتور کوه‌ها با خطوطی ترسیم شده که پیش از آن در نگارگری عربی سابقه نداشته، و سایر عناصر تصویری آن نیز ویژگی‌های هنر چینی را به یاد می‌آورد. نگارگر این مینیاتور توانسته است چهره‌درامی موضوع را با زبردستی و به صورت پر مهابتی ترسیم کند و تصویر ناآشنای کوه‌ها نیز سایه‌ای از وحشت که متناسب با فضای روانی مینیاتور است، بر آن کشیده است.

غیر از چهار برگ از اواسط نسخه حاضر (ص ۳۳۰-۳۳۷)، مابقی اوراق سالم و کامل است و تصاویر در کیفیت مطلوب و اوراق سالم باقی است و حالت فیزیکی نسخه خوب است. از کسانی که درباره قزوینی و آثار او مطالعاتی انجام داده‌اند، به این افراد می‌توان اشاره کرد: سیلوستر دوساسی و رینوی فرانسوی و وستفالد آلمانی و کراچکوفسکی روسی و استوری انگلیسی و بروکلن در تاریخ فرهنگ اسلامی و هفمان در فرهنگ ترکی.

در حقیقت متن عربی کتاب *عجایب المخلوقات* نخستین بار به اهتمام وستفالد در ۱۸۴۸م. در گوتینگن، و ترجمه‌نیمی از آن توسط هرمان اته در ۱۸۶۸م. در لایپزیگ به طبع رسیده است. این چاپ از روی مقابله و نقد علمی چهار نسخه خطی ذیل تهیه و تدوین گردیده است:

۱- نسخه کتابخانه سلطنتی برلین و جزء مجموعه Dzei، به شماره ۱۳۳.

۲- نسخه کتابخانه هرتسوک شهر گوتا، به شمار ۲۳۴.

۳- نسخه متعلق به مجموعه شخصی دکتر جان لی، اهل هارت‌ول.

۴- نسخه کتابخانه لیدن هلند، به شماره ۱۷۱۰.

همچنین ترجمه فرانسوی آن در سال ۱۸۰۵م. در پاریس به زیر چاپ رفته است و وستفالد متن کتاب *عجایب المخلوقات* را چاپ کرده، که البته کیهان‌نگاری قزوینی در چاپ وی، متنی که قزوینی فراهم آورده نیست، بلکه متن دستکاری شده کتاب است و ظاهراً به قرن هجدهم مربوط می‌شود و وستفالد با اسقاط بعضی از قطعات کتاب و استفاده از منهای دیگر برای تکمیل

افتاده‌های آن اشکال قضیه را افزوده و در واقع آنچه به دست داریم متنی من در آوردی است که نمودار هیچ یک از متنهای موجود نیست و این نکته را در مورد همه مسائل مربوط به مطالعه قزوینی از یاد نباید برد. یک ترجمه جغتایی آن نیز در مجموعه خانیکوف در کتابخانه ملی پترزبورگ موجود است. شهرت کتاب در اواخر قرن شانزدهم میلادی به مسکوی روسیه نیز رسیده بود و گویا تنها کتاب عربی است که نام آن به اسناد رسمی این دوران از تاریخ روسیه راه یافته است.

در آغاز قرن نوزدهم دوساسی خاورشناس با چاپ قسمتهای مربوط به معادن و گیاه و انسان از کتاب قزوینی این کار را آغاز کرد. ایدلر نیز در تحقیق برجسته خود (۱۹۰۹م.) از توصیف قزوینی درباره ستارگان استفاده کرد. یاکوب دانشمند نیز، که فعالیت او به تحلیل مطالب مربوط به ابراهیم بن یعقوب محصور نمانده، بلکه از مباحث قزوینی درباره پرندشناسی و گیاهشناسی نیز سخن آورده، کار آنها را تأیید کرده است. روسکا نیز پس از مطالعه‌ای دقیق در قسمت معادن، ضمن مقاله‌ای ممتاز و عمیق درباره تاریخ تألیف کتاب به نتایجی اساسی و مهم دست یافته است. ویدمان، مورخ علوم، ضمن چند مقاله پاره‌ای از مسائل فیزیک و تاریخ طبیعی را که قزوینی از آن سخن آورده، تحلیل کرده است.

برخی از چاپهای مختلف کتاب حاضر (عجایب المخلوقات)، چه متن اصلی عربی و چه ترجمه های فارسی آن، به قرار زیر است:

نخست توسط هانری فردیناند وستنفلد در گوتینگن در سال ۱۸۴۹ م توسط انتشارات (Buchhandlung Verlag der Dieterichschen) به چاپ رسیده است.

همچنین در سال ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶ م توسط انتشارات شرکت مکتبه و مطبعة مصطفى البابي الحلبي و اولاده در قاهره به چاپ رسیده و در سال ۱۴۰۱ ق/۱۹۸۰ م تجدید چاپ شده است. بار دیگر در قاهره توسط انتشارات مکتبه محمود توفیق به چاپ رسیده است.

در سال ۱۳۴۰ ش. چاپ بسیار مغلولی از ترجمه فارسی آن در تهران توسط آقای سبوحی ارائه

شد که به هیچ عنوان قابل اعتماد و اعتنا نمی باشد. تا این که سال ۱۳۹۰ متن مصحح برگردان فارسی آن توسط نگارنده این سطور، در تهران و قم منتشر شد که در آن از دو نسخه خطی و یک نسخه چاپی در تصحیح استفاده شده است.

BIBLIOTHECA
MUSEI
MUSEI

كتاب الصلاة

من قبل التواريخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين
ثم بعد ذلك
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين

أجل نفسي كأيوم وليلة
كأنه والقصار في الشجر

عبد الرحمن بن عبد الله

